

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۷۶۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۹۲۸
کتاب بیاض
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه



از داد که کربلا شدیم جو لب بر لب فرات رسیدیم
دیدم جابر لباسهای خود را از بدن کند در میان فرات
غوطه خورد و [illegible] طلبید بدن [illegible] و خود را خوشبو
و معطر ساخت [illegible] شد نالید جابر عبد الله
قدر امام حسین [illegible] اعمش میگوید [illegible] جابر میگفت
بدوش می انداخت میرفت هر چه قدر نزدیک بقبر آنحضرت
[illegible] جابر [illegible] تر شد تا آنکه سه قدم
بقبر امام حسین مانده بود که دیدم بدن جابر بلرزه در آمد بروی
خاک افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبر امام حسین رسانیدیم دیدم
[illegible] یا حسین یا حسین یا حسین
[illegible] جواب [illegible]

الحبیب

آقا [illegible] حسین جان
[illegible]
[illegible]
[illegible] آقا چگونه جواب [illegible] گفت
[illegible]
[illegible]

وحال آنکه خون رگهای گردن تو بر بدن تو فرو ریخته با
بین بدن و سر تو جدائی افتاده جابر در گریه و زاری بود
دید [illegible] قافله از سمت شام می آیند اما همه علم های سیاه
سیاه دارند [illegible] جابر غلام خود
فرستاد که معلوم نماید این کیستند چون غلام نزدیک
رسید دید که [illegible] عابدان است که با غم [illegible]
متوجه کربلای پر بلا شده اند بتعجیل برگشت گفت
ای خواجه بیا که [illegible] آمده اند ای خواجه [illegible]
حضرت سید الساجدین و اهلبیت طاهرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
جابر [illegible] غلام [illegible] باستقبال
شتافت چون نزدیک رسید دید که امام زین العابدین
با خواهران [illegible] پیاده شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدرخت

زنانه تو خدیجه جان مجبور بیادلیس . همرکه قاسم و عباد و اکبر و جعفر
یکه بهرکه لسر خاک غم لسر میکرد یکی بمثال یتیمان بهر پدر میکرد
خصوصی دختر خجسته امیر عرب عروسی مجلد ناموس انبیا زینب
بیاد الفت بخود و میدم لبور گهران حبیب گفتی حسینم و چه کربلا جه کار
بس جابر خجسته ۷ بخدمت امام انام رسانید و کاب انجناب
بوسه داد و در بقدم مبارکش نهاد و نظر کرد دید که رنگ رخسار
انحضرت شکسته و رنگ رویش از مانع اعمام و اقوام بزردی
بیوسته پس از گریه و زاری بسیار حضرت عمه جان جابر
فدای قدمهای مبارک شما باد از این مکان تا تربت
سید مظلومان مسافت بسیار است تو از کوید که توانائی
شما نتیمه بدکان و فاطمه نفقت پیاده روی نمانده است
خبر نداشت که در همین صحرا بوده ایشان را بعد از شهادت
امام حسین پیاده میدوانیدند تشنه و گرسنه اذیت مرسانیدند
القصه مسئول جابر قبول نکرده روانه کوی میشوند
و چون نزدیک بقبر مطهر رسید و غریبان شد بنا کاخفت را
از جمازه ها بردن قبر ها را تند خفته و آغاز گریه و زاری
نمودند

برادر عزیز [illegible]

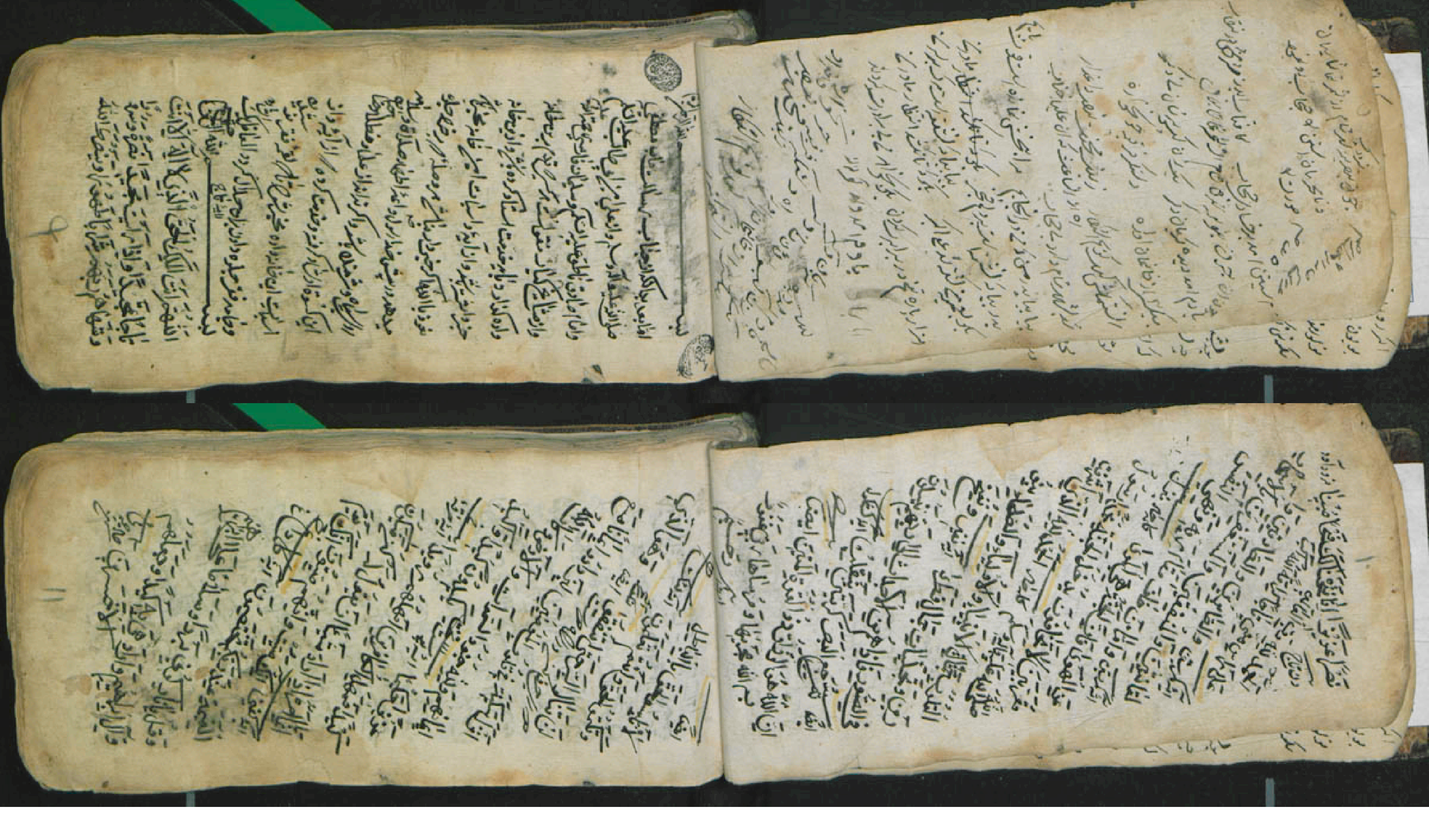
ای از آن جهت [illegible] ما صحرای شین زینب آمد بر سر قبر حسین
چاک زد پیراهن مجروح دید هم جان آن قبر را در برکشید
ای انکه گشتی نهان [illegible] زینب با دستهای خوبان قبر را
در بغل برگرفت میگفت ای برادر حسین جان ن
ای انکه گشتی گلشن فردا ز جای تو باد اهرزار مرتبه جان خواهر فدای تو
بنهاد بخاک جسم تو و زنده منم دریغ ابکاش بجه خواهرت فدای تو
گشتم اسیر ظالم گشتم در به جان من که میشدم روانه من از کربلای تو
تشنه مندام من از تو که در روز باغت مهلت نداد خصم که رسم عزای تو
ای انکه لب ز خاک بر اگه ز لال اشک اورده ام بخواهر زیارت
بس ابهر یکه از اهلبیت قبری و در بغل گرفته شورش بنیاد کردند
ارملائکه رفعت آسمان ۹ بگریه درآوردند فاطمه زهرا
بگریه گفت منم زینب ای برادر جان که رفته طاقت صبر از کفم برادر جان
ز تاج سم بلبلی آمدام برون شدن بدی عدد خواه آمده ام
ز خاک کربلا دره از میر مطلب بر دست خوشی برادر بکردن زینب
ببرسه جادر ۷ بر جسم زده ام بوی مردن برادر ز سر مقدار دم

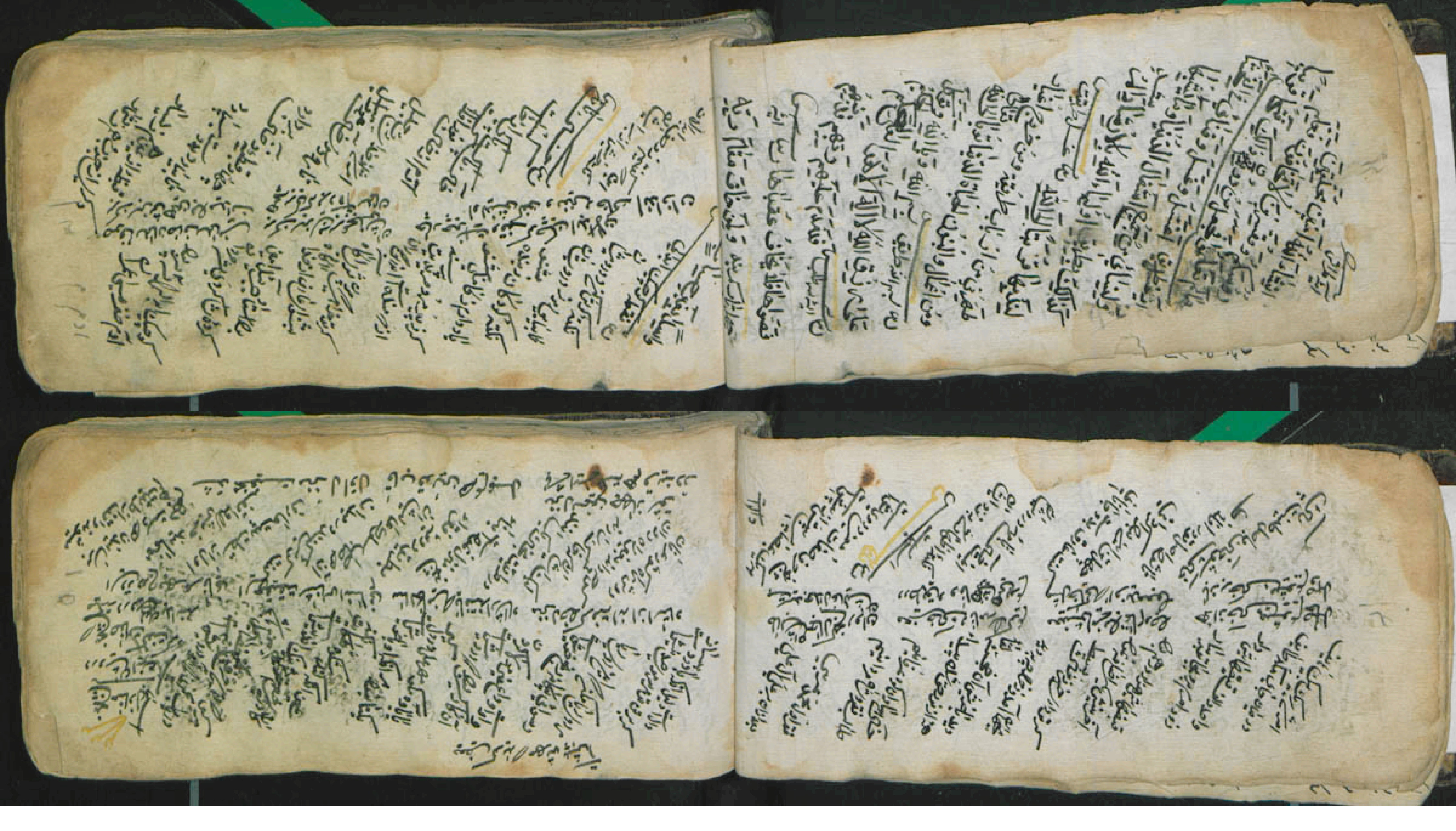
اگر روم بر قبر مادرم زهرا جواب فاطمه را بر جان کنم
بو بولون بلا لسی الیکان یاشی گمب و کو بیشی و بیه دیدار غلی با جی زینب
مولو رمضه لالس جوارین فرداالی که داخ تا سابه بیلی حاتون قراالی
سکرینی کوز یا تلو نالیه دوجانده الی بجه ایکیم دجله کی سیز ال امان قرداالی

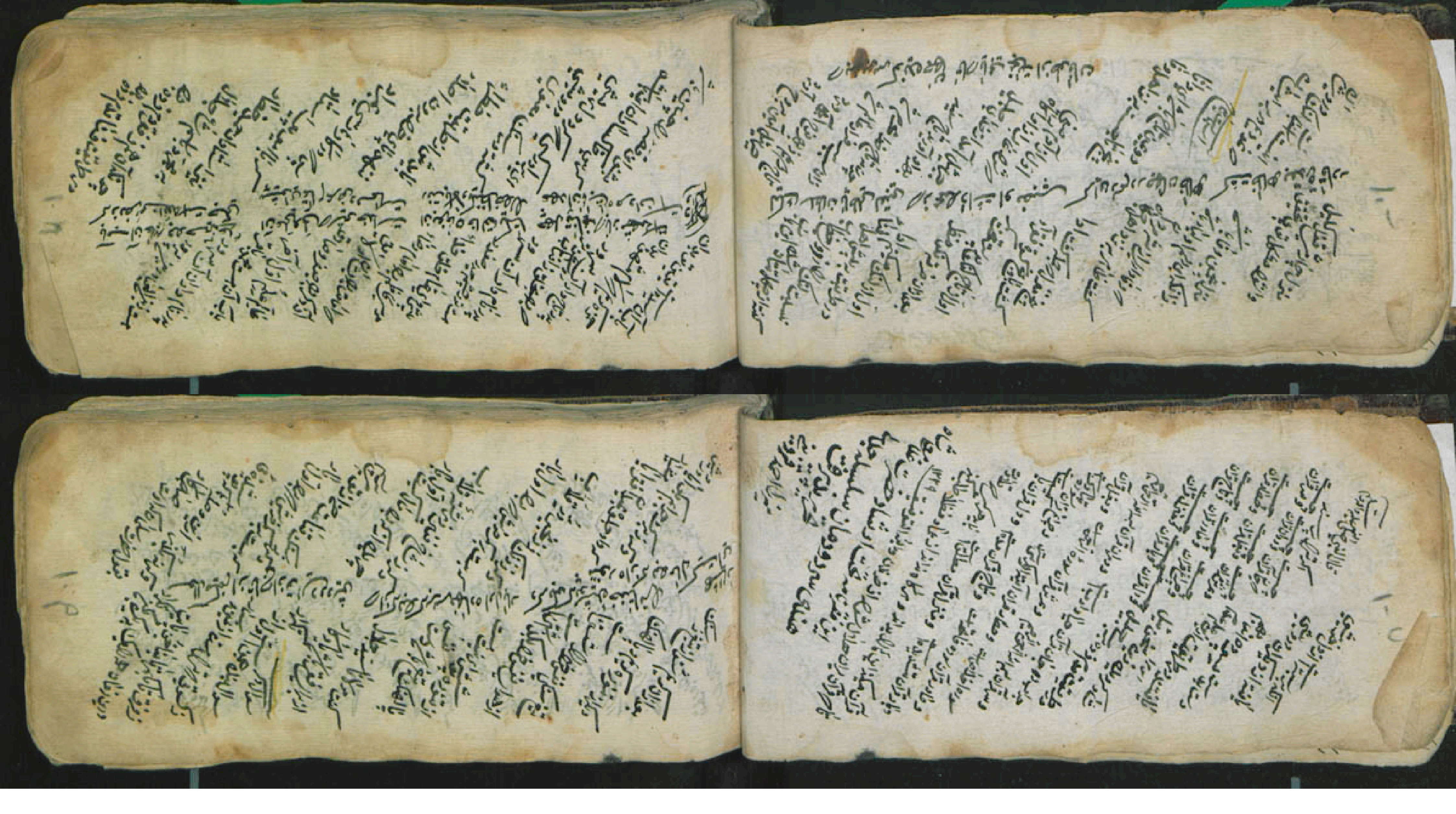
پنجشنبه ۱ محرم الحرام سنه ۱۳۲۰ [illegible]

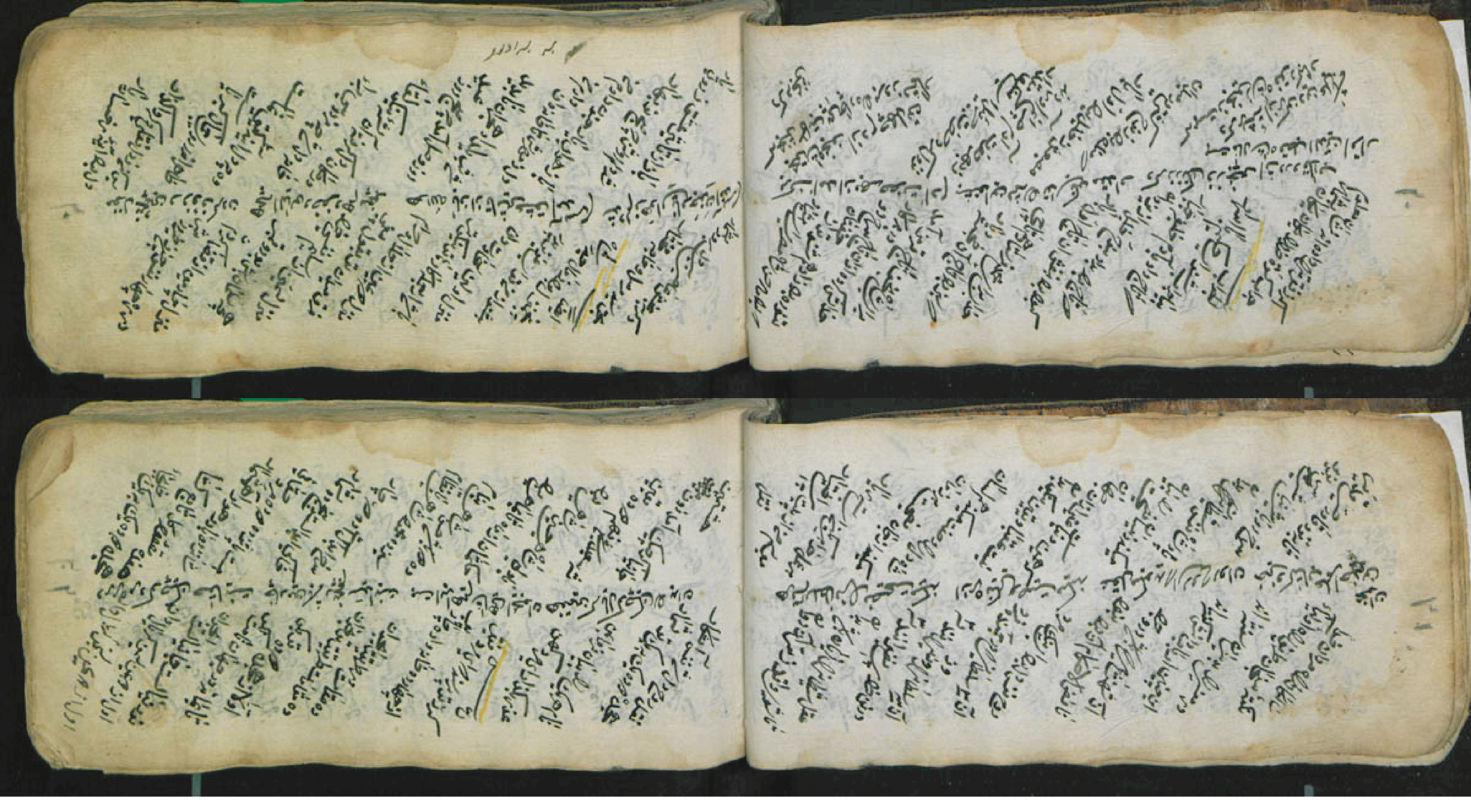
جه لسنید لسه زرای اکرشی کنید از محبت جه جان در بر کسی
کرای اکبر تازه بنی پدر جوان سعادت قرین پدر
تو چون میکنی جان نثار حسین نثار تو جان فکار حسین
مجو لسی گران برین ای نامید که باشد حسین زنده اکبر بجد
دریغ از جوانی روی زیبا دریغ دریغ از جوانی قد و بالا دریغ
که کردم دیگر از خون خطاب شدم لیلا ز حسرت کباب
ندانم برای جه پرورده ام برای جه در کوفه اورده ام
مگر بهر قربانی ای نور عین ترا پرورش داد بابت حسین
پس آنکه از کربلا رسیدند امام کبار دل آن تشنه کرد عبار
زبان در دل تشنه نهاد آنجاب تشنه کربلا ران برادر ام
ندانم برای جه پرورده ام برای جه در کوفه اورده ام
مگر بهر قربانی ای نور عین ترا پرورش داد بابت حسین
[illegible]

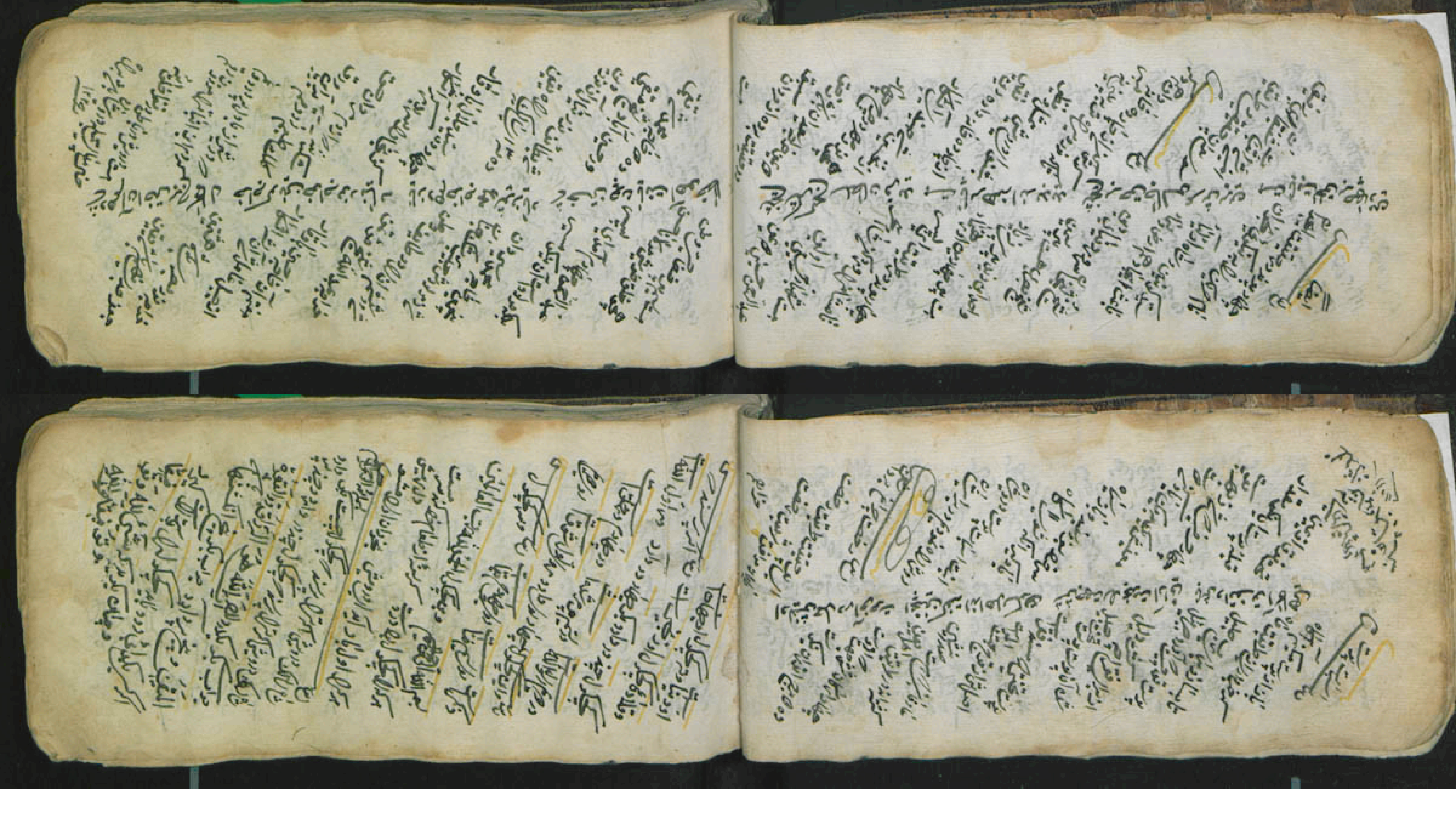
زبان در دل تشنه جون داد انجاب
خلق نهاد
بعد از آن لب بر لب با زبان سوال انکه لب که نهاد
که زبان افتاده لسر و باغ تج لاله داغ دل بر داغ تج
نوجوان نامرادم ای پسر پاک لسرو باکرم برادرم ای پسر
ای ندیده کام ایام ای پسر ای بجرت مرده ناکام اکبرم
بعد از آن لب بر لب خلق نهاد با زبان حال انکه لب که رد
که زبان افتاده لسر و باغ تج لاله داغ دل بر داغ تج
نوجوان نامرادم ای پسر پاک لسرو باک برادرم ای پسر
ای ندیده کام ایام اکبرم ای بحسرت مرده ناکام اکبرم
حسرت داماد ویت بیکس تا قیامت ماندم این حسرت بدل
تربیت از مرگ تو با کامیت باز کار روز و سر انده هیبت
بی تو سر گران شیل که دل بهار خاک بعد از تو بیفزا روز کار
انسا زین لسعد از جهان بر کنند کاش لعین السر برافکنند
بود با ما این چه رفتار سلوک قدر الله جو ما نافلاک
فانتم نت بخدا اسا زو هلاک جسم تن کرده جسمت جان باک



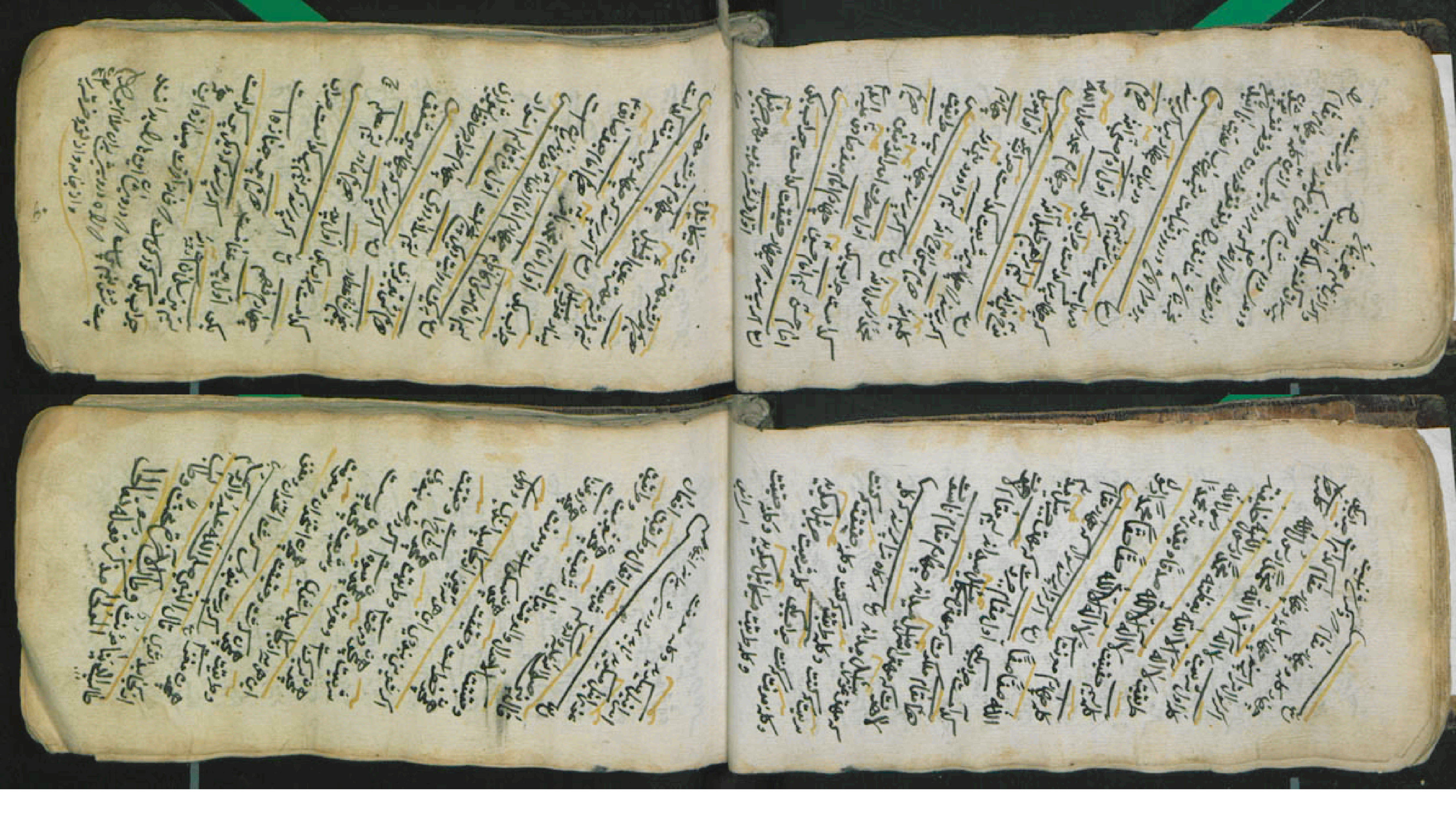




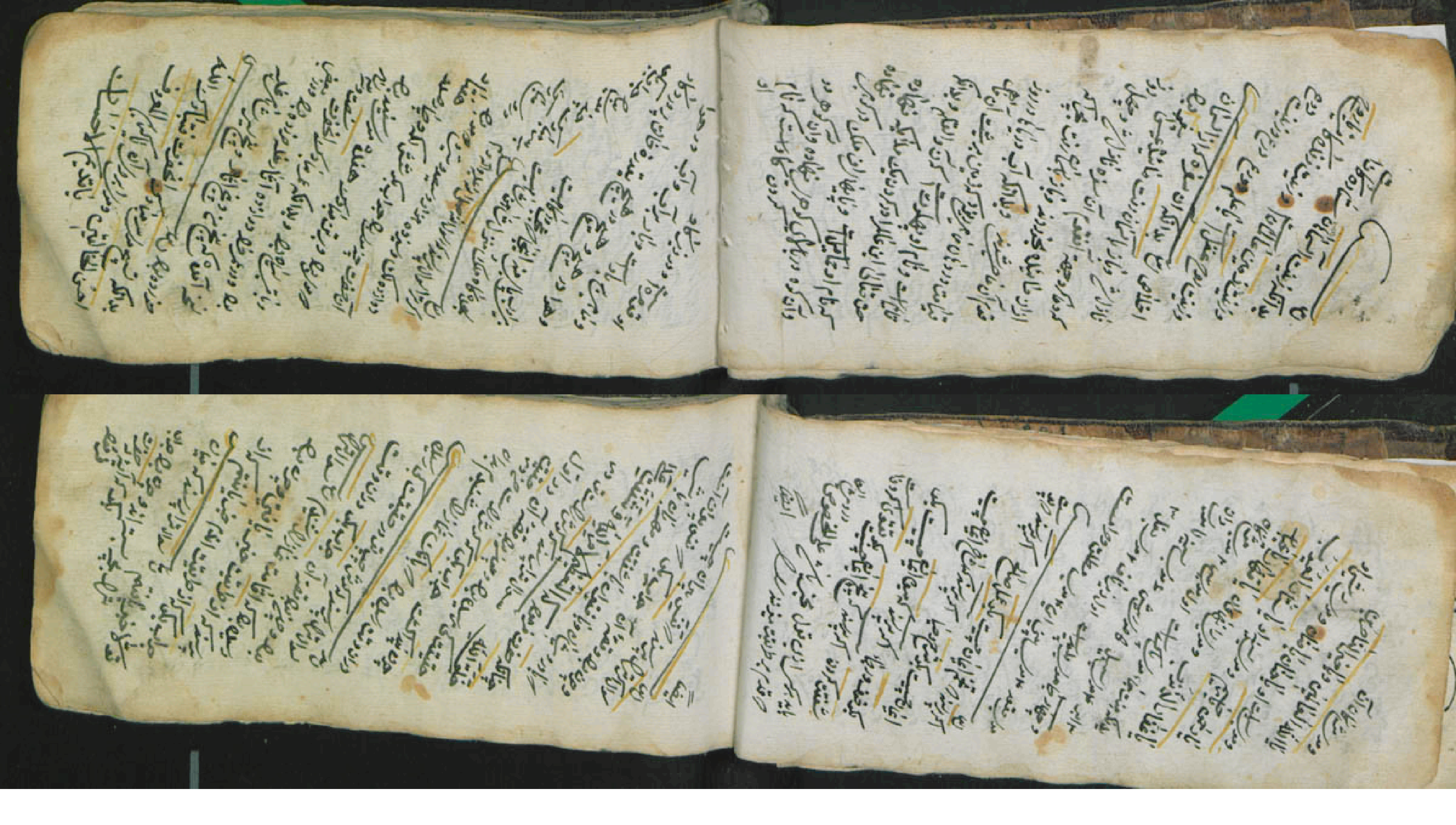




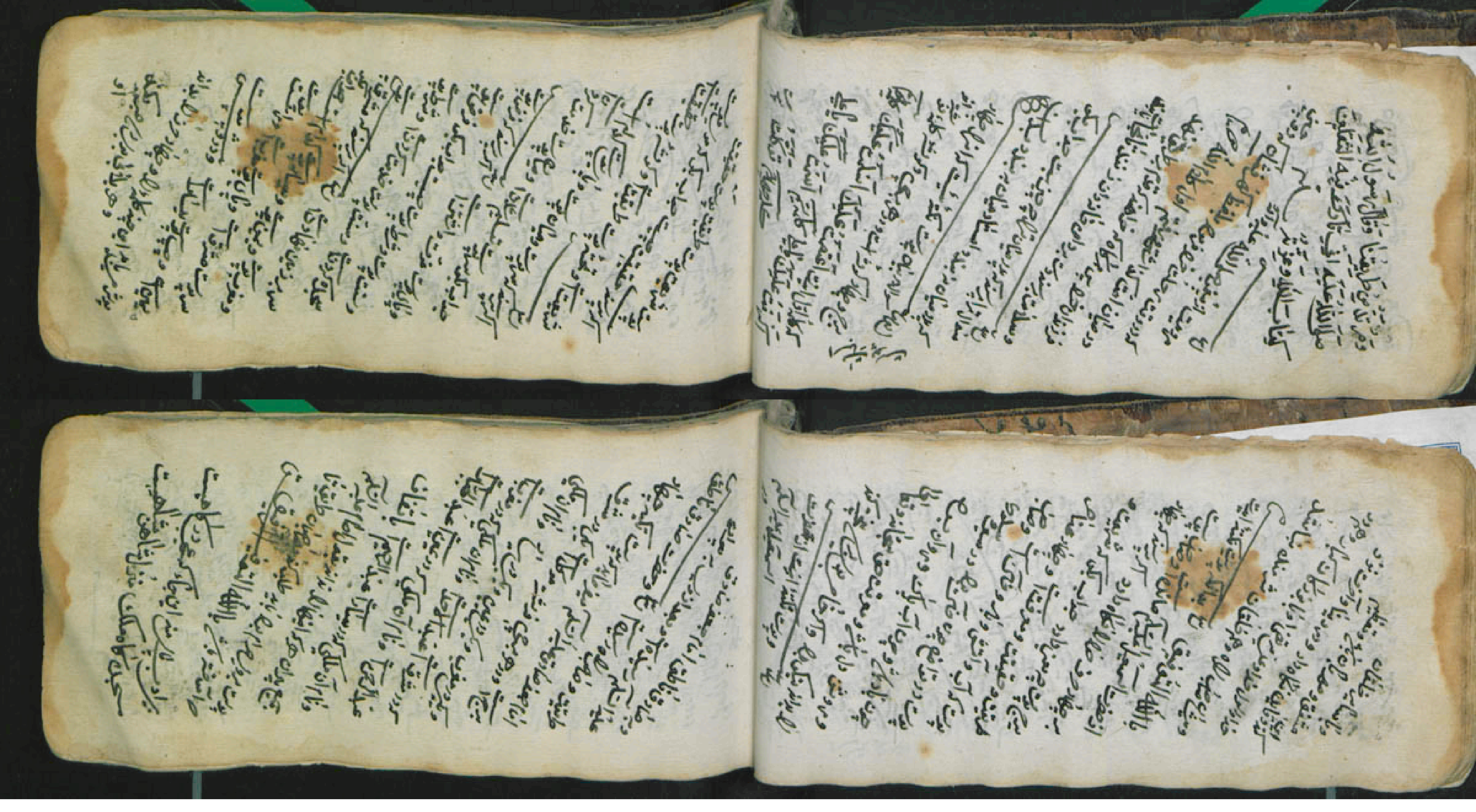


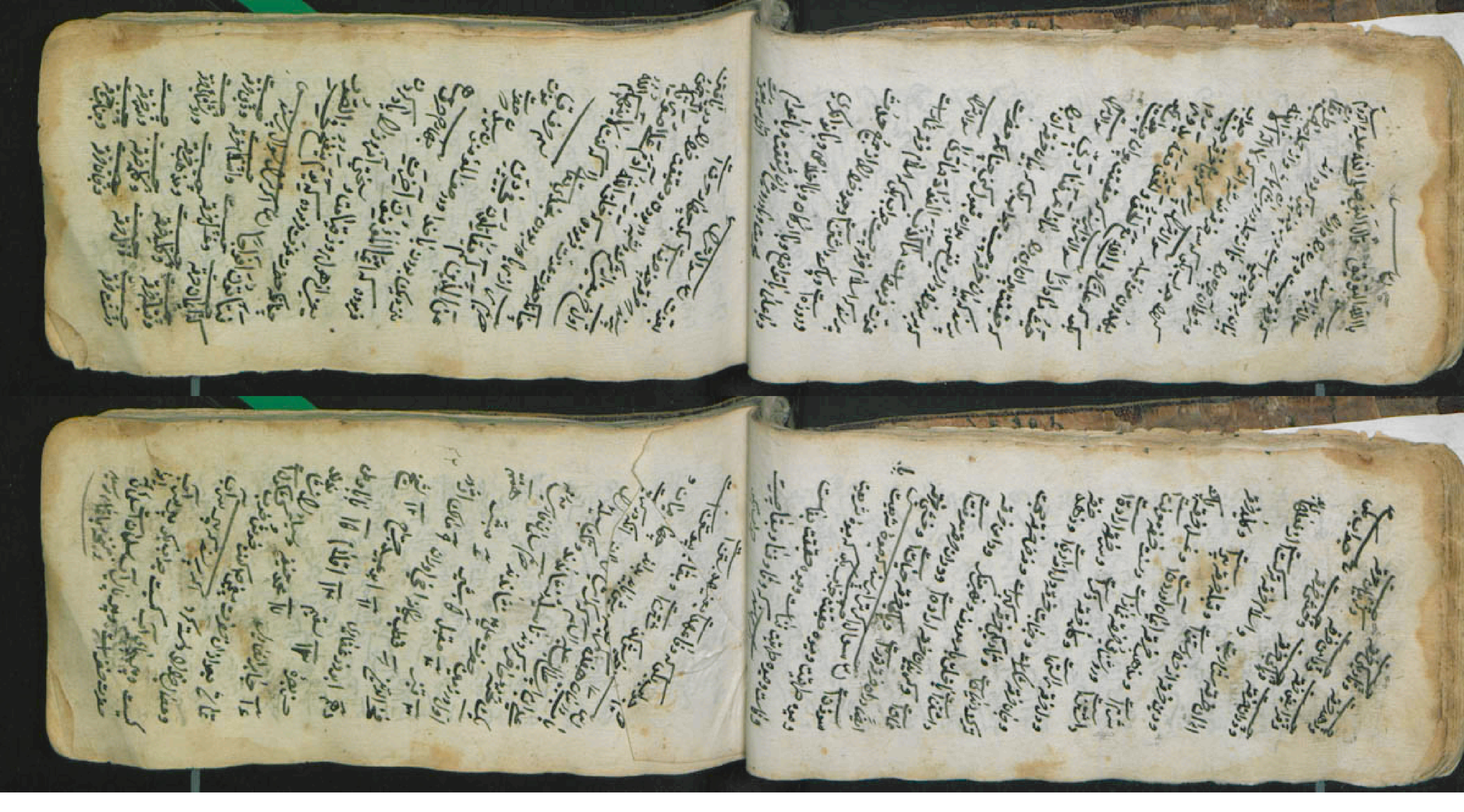


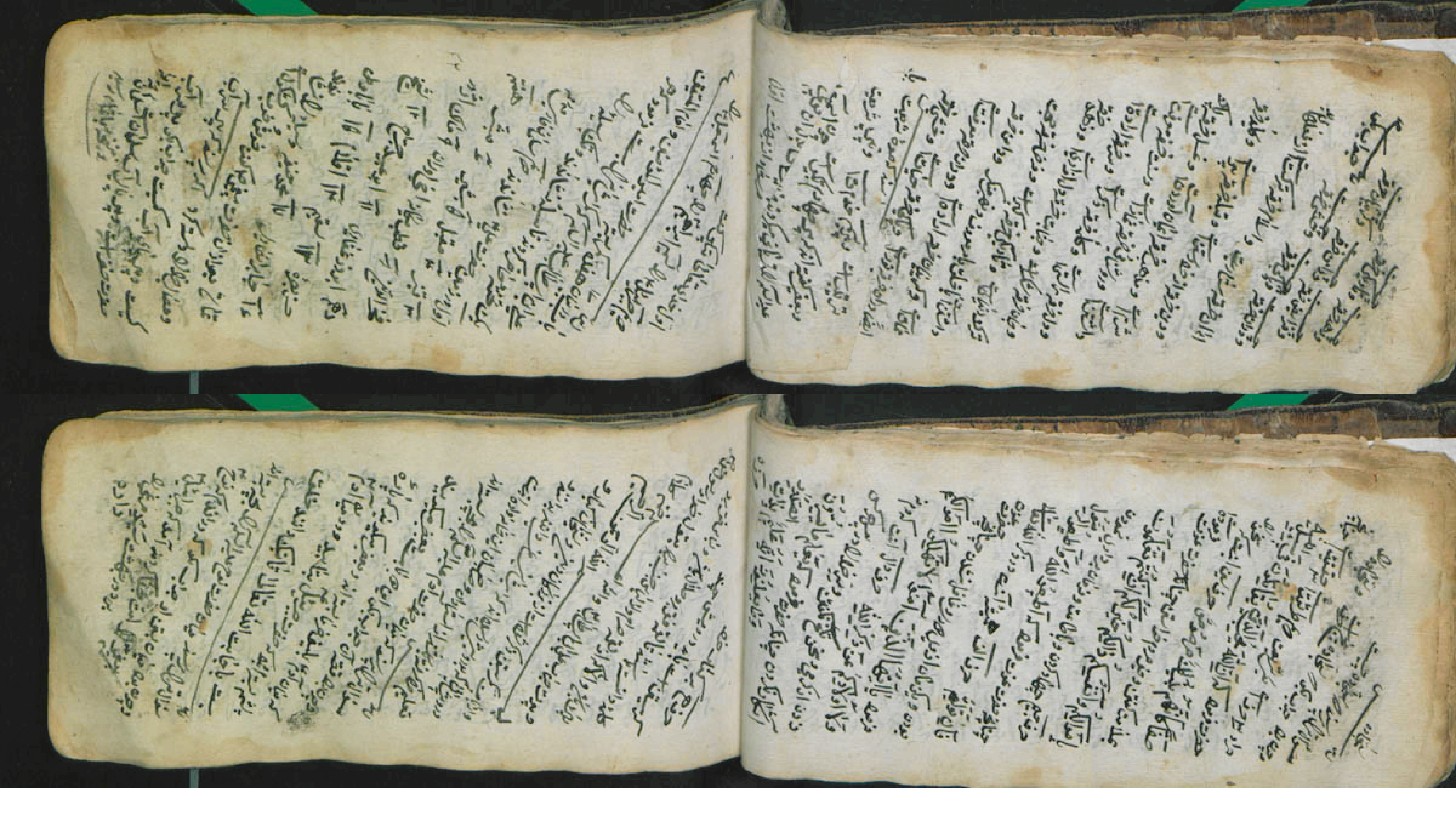


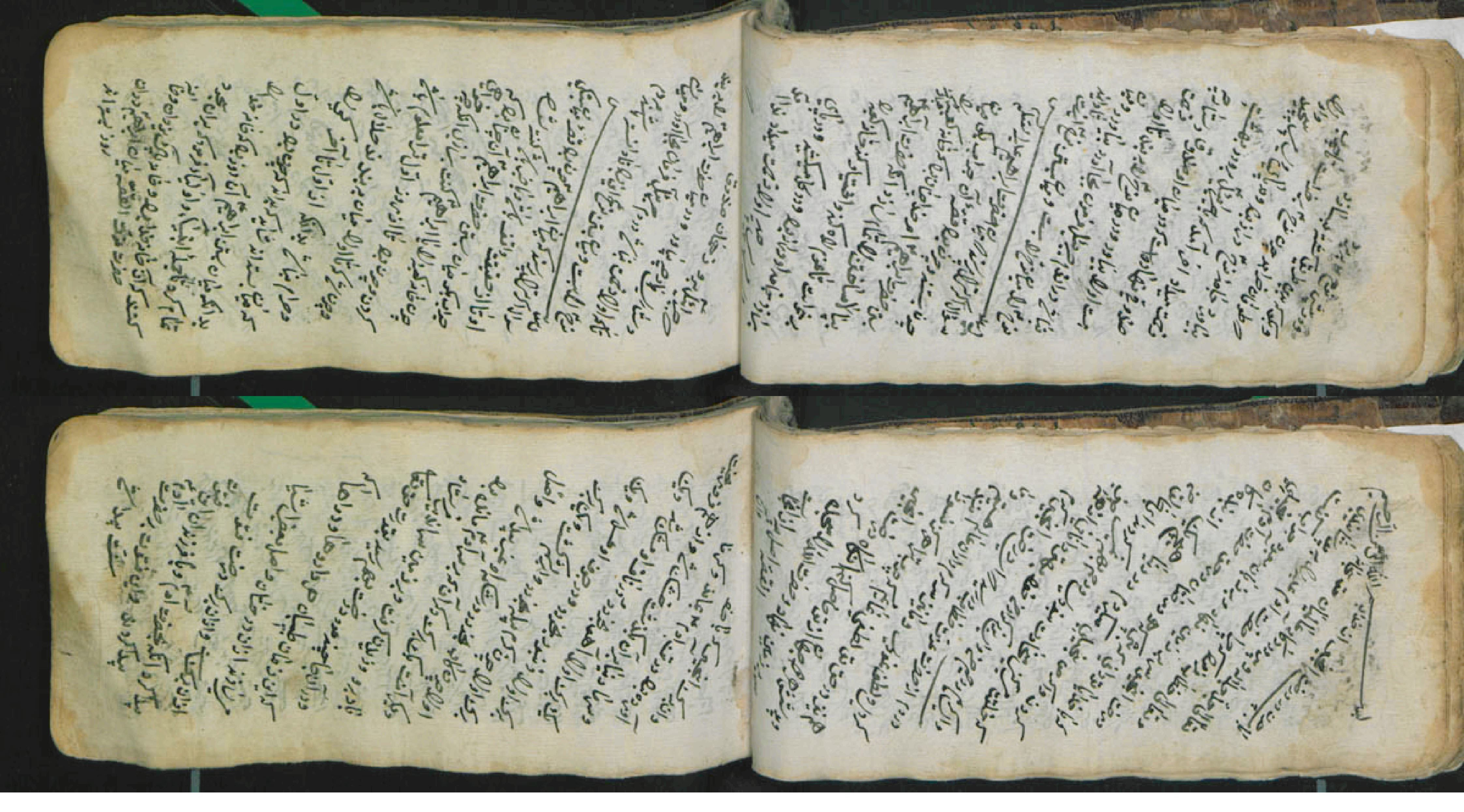


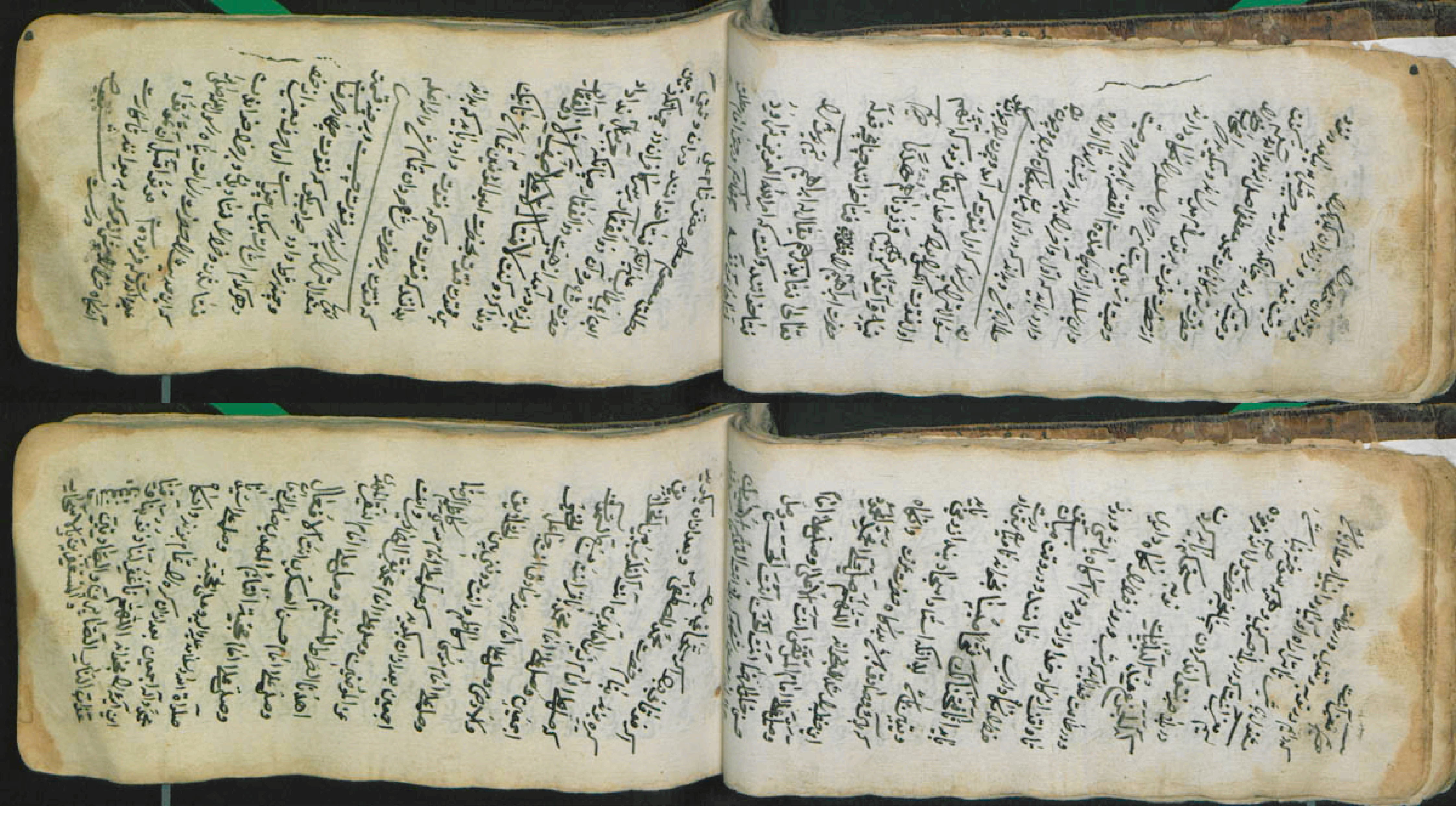


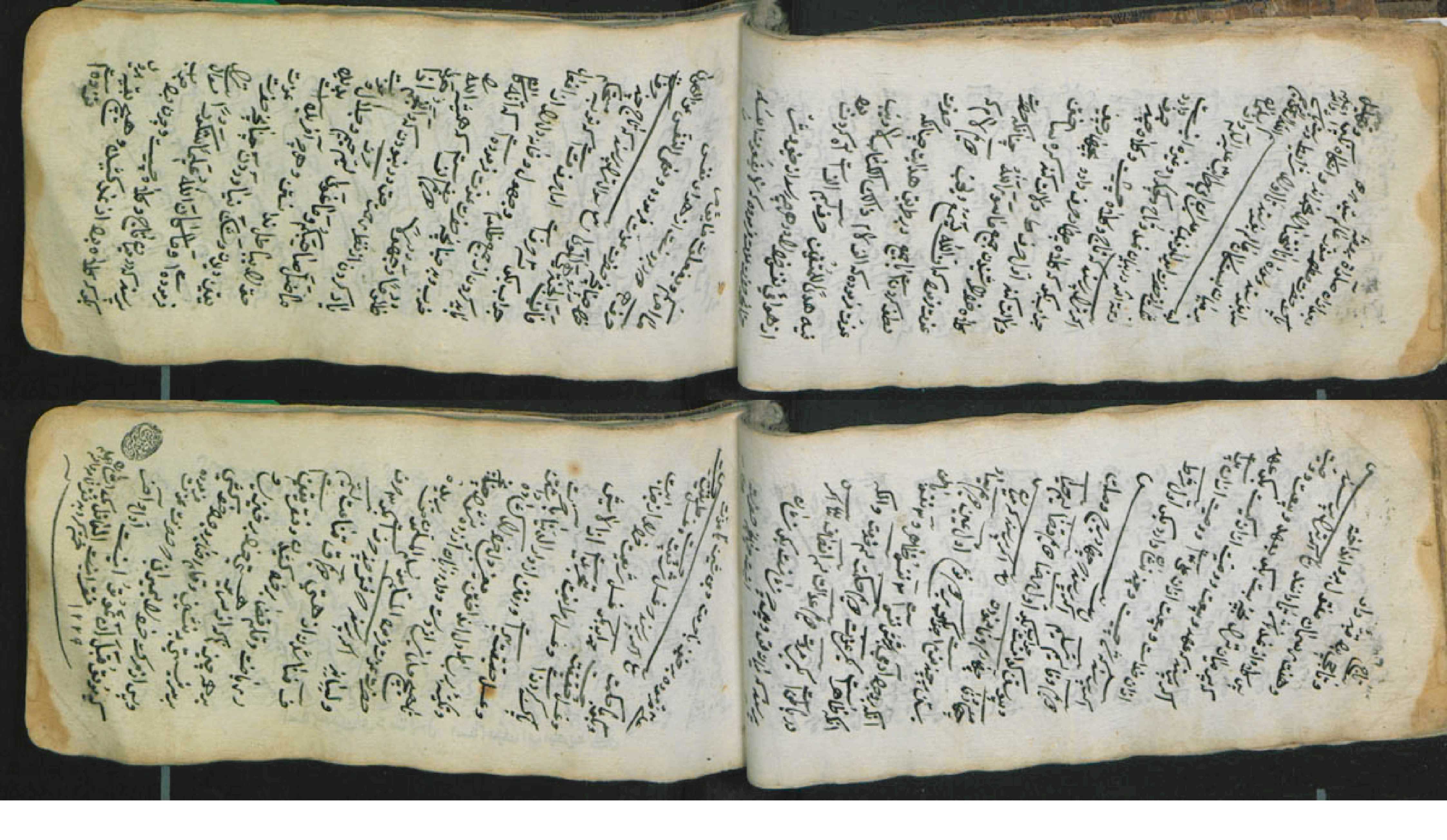


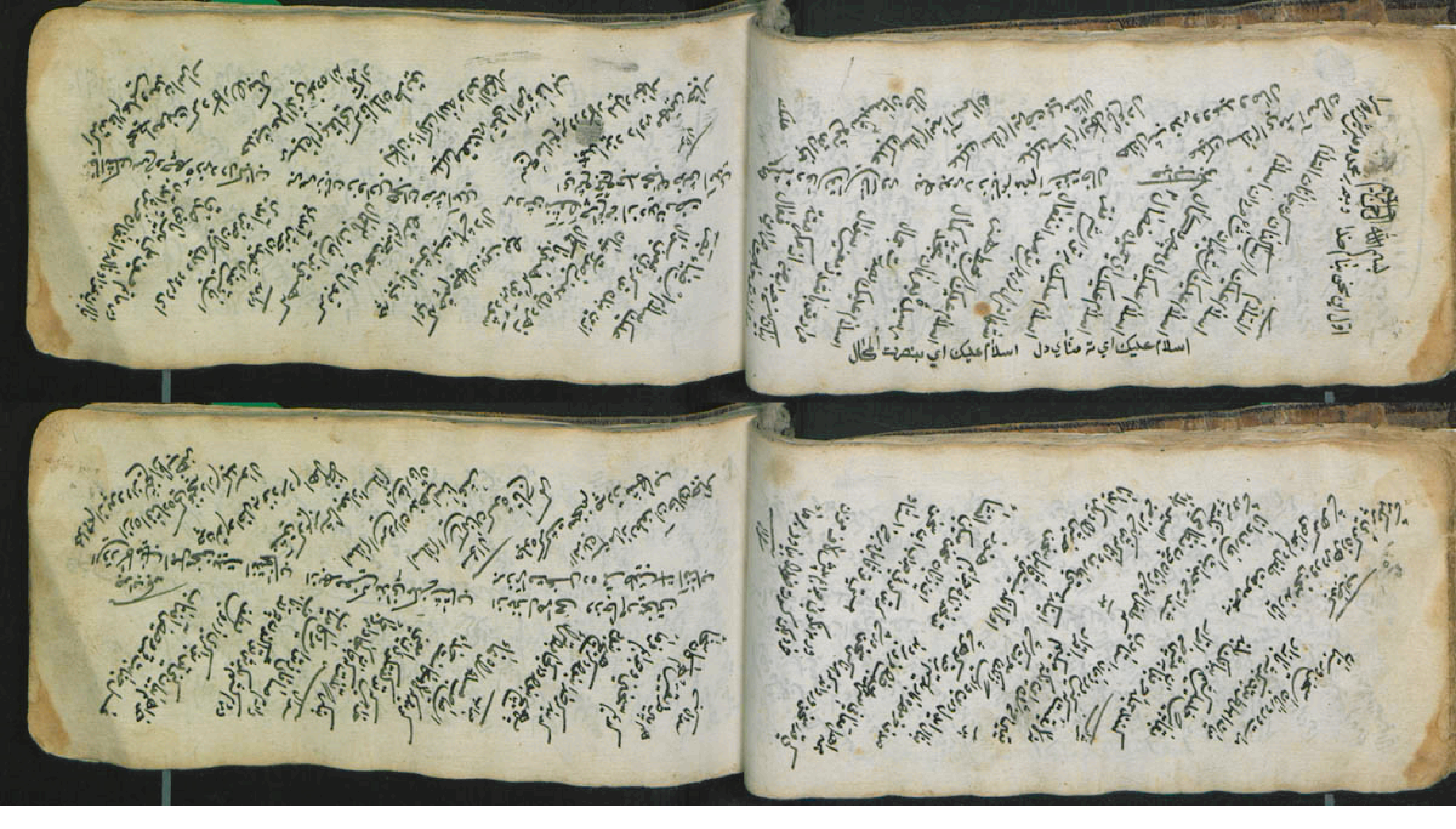


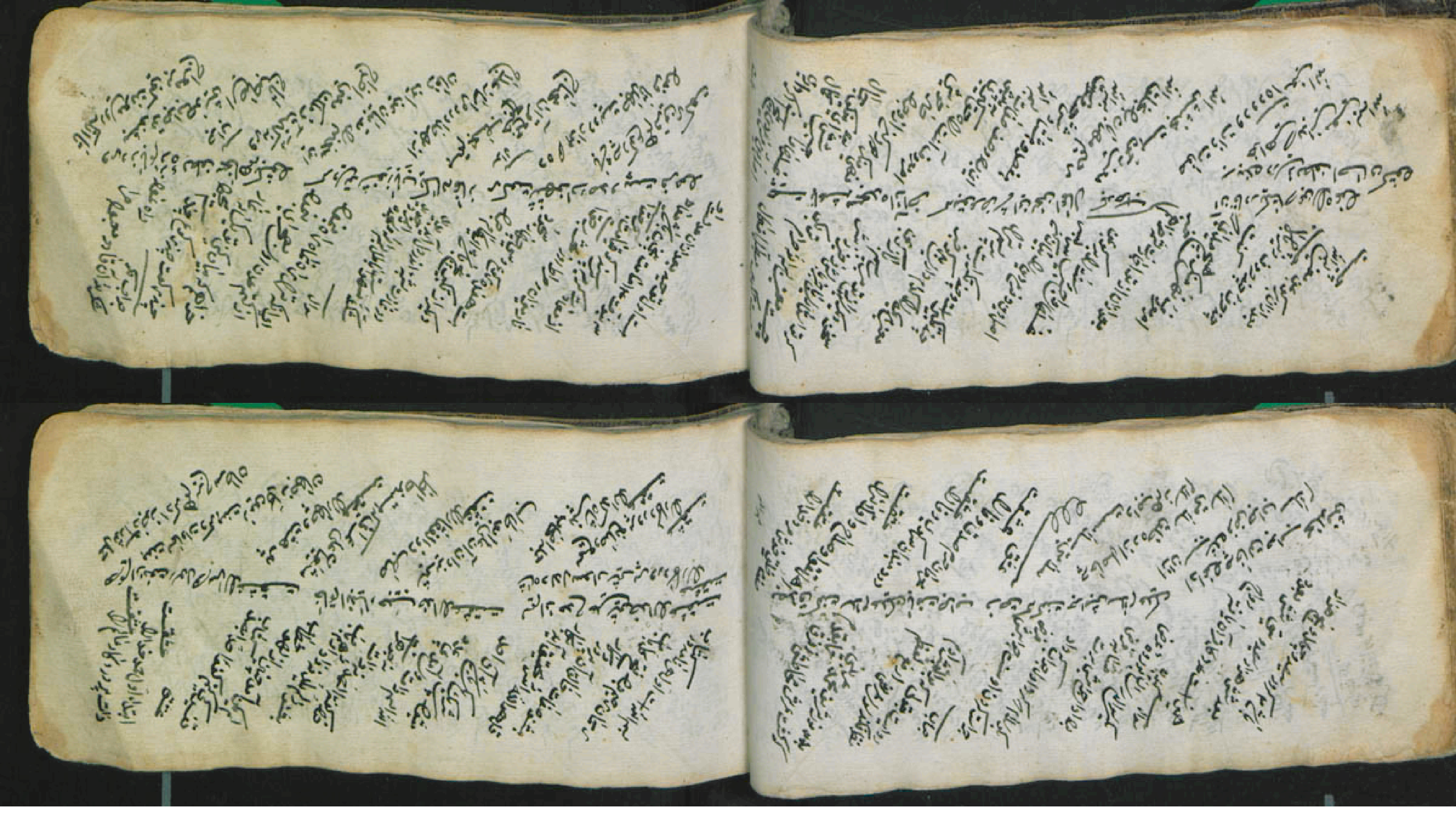


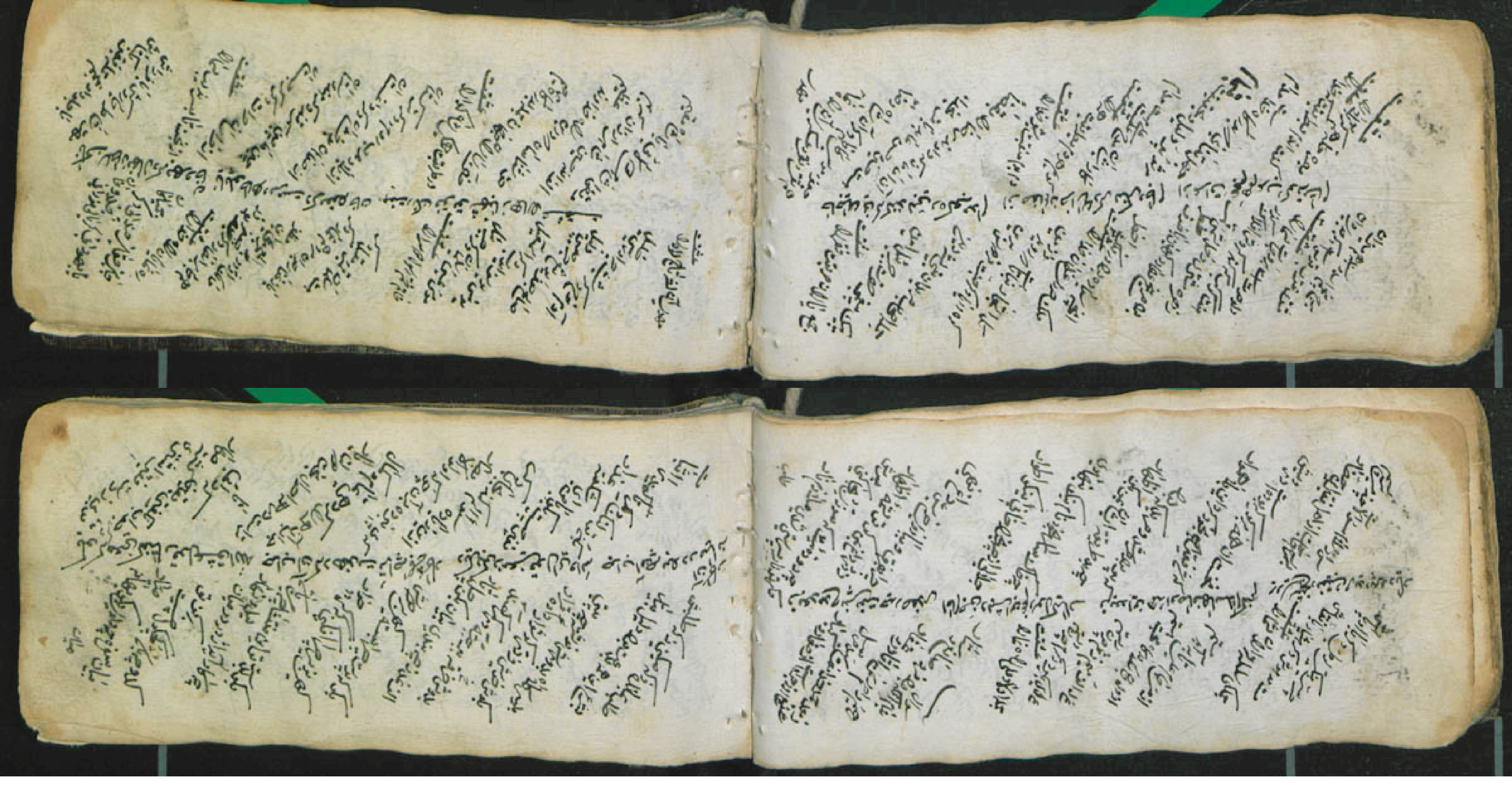


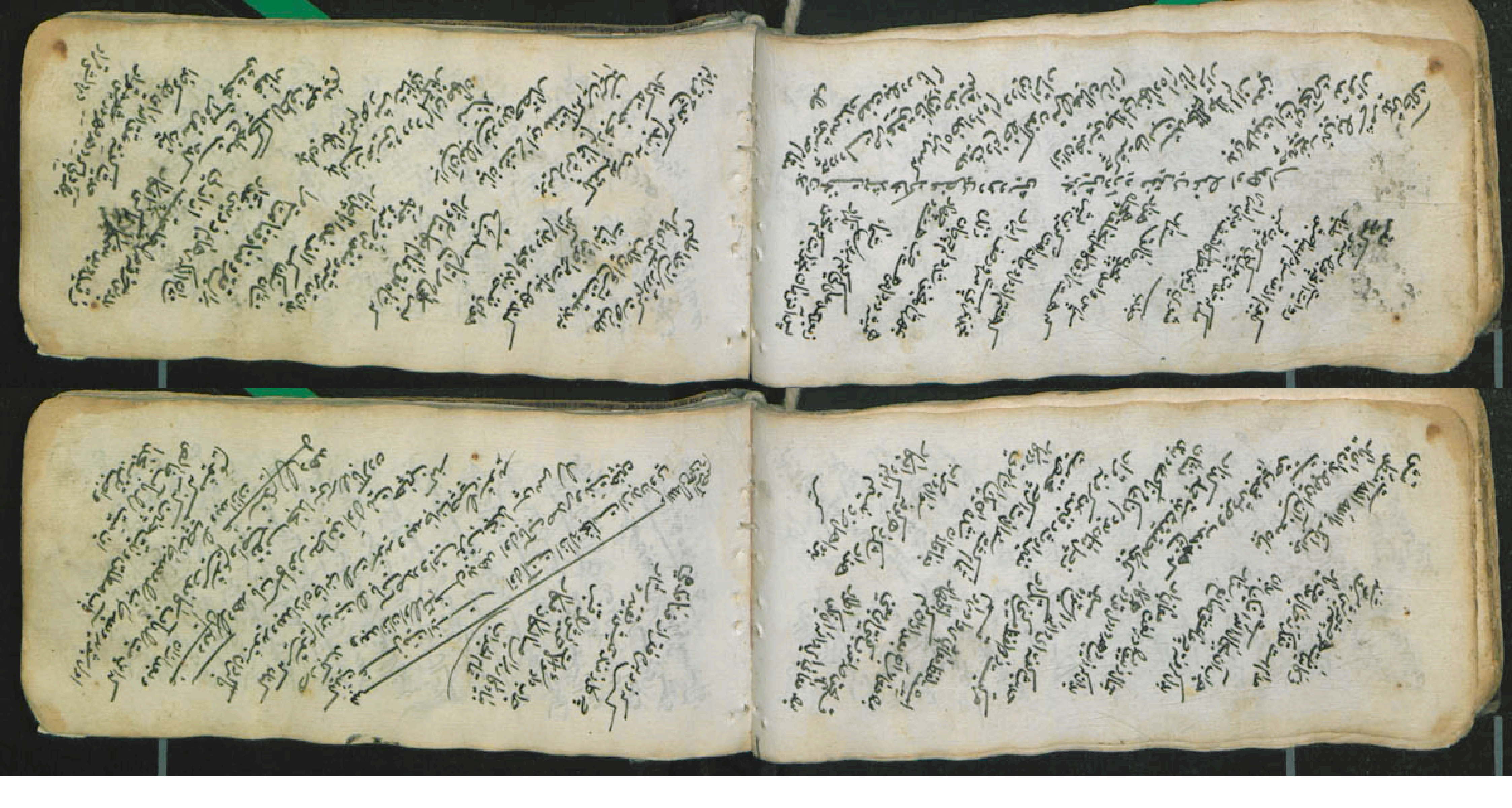


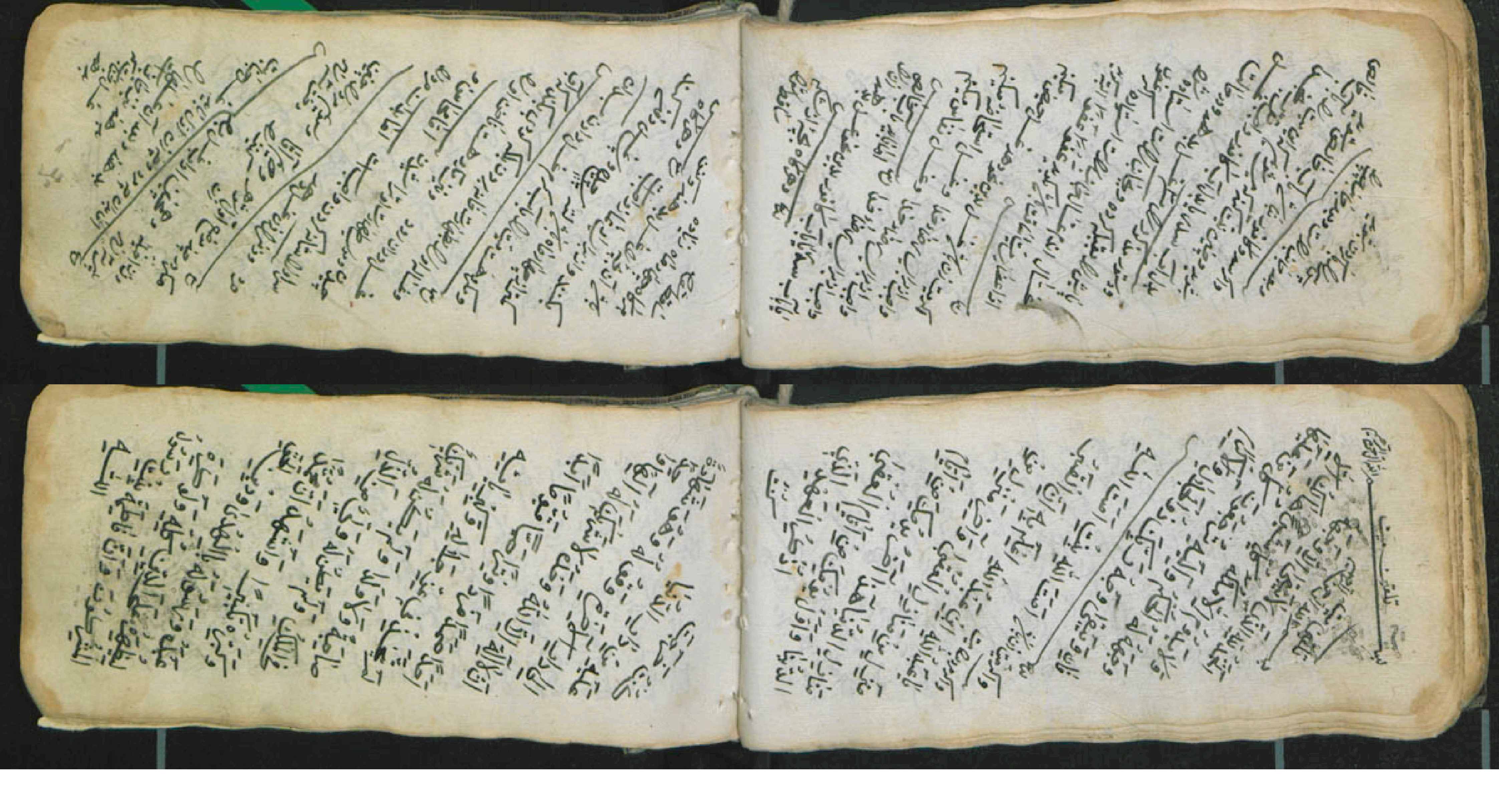














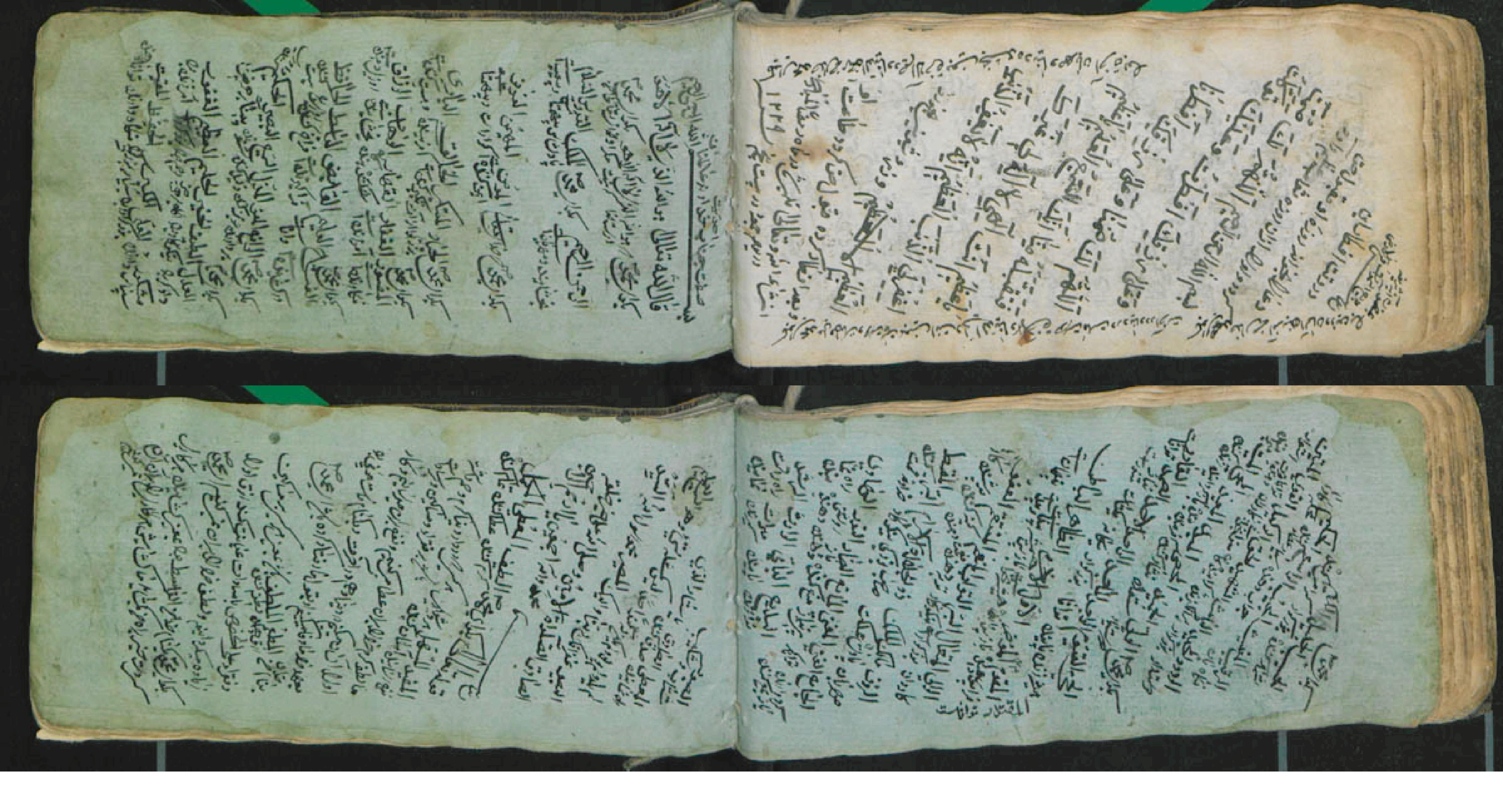


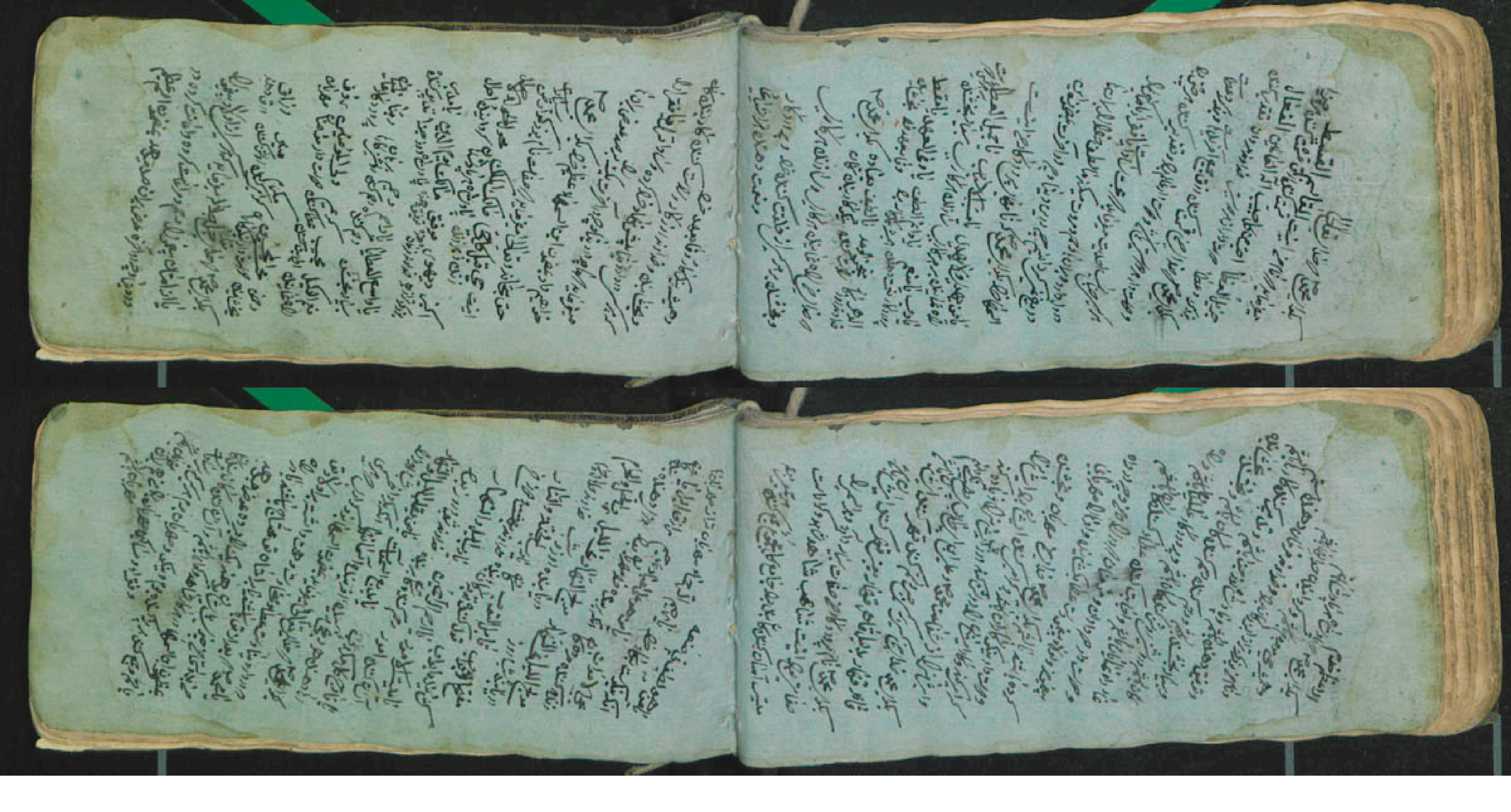


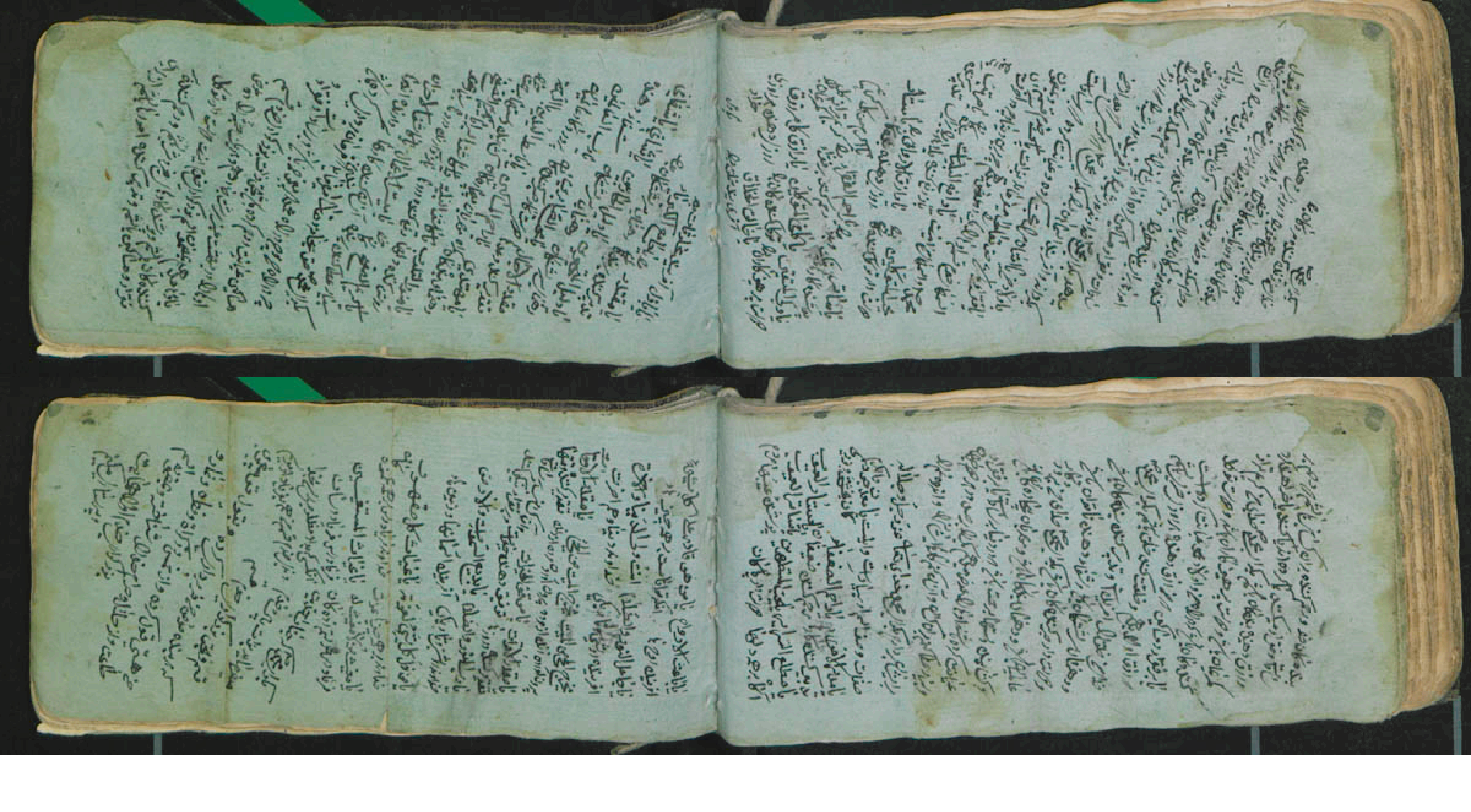






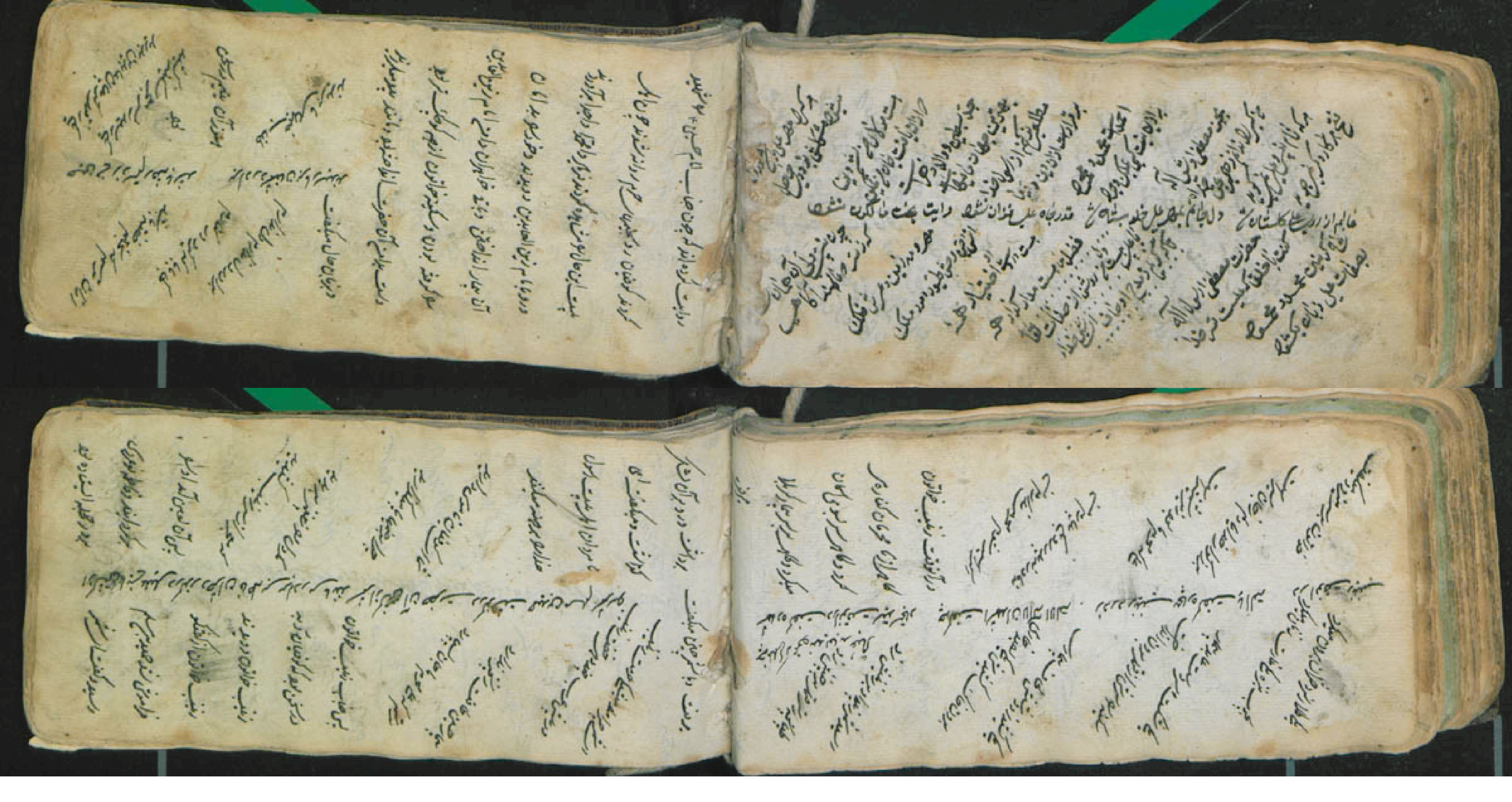








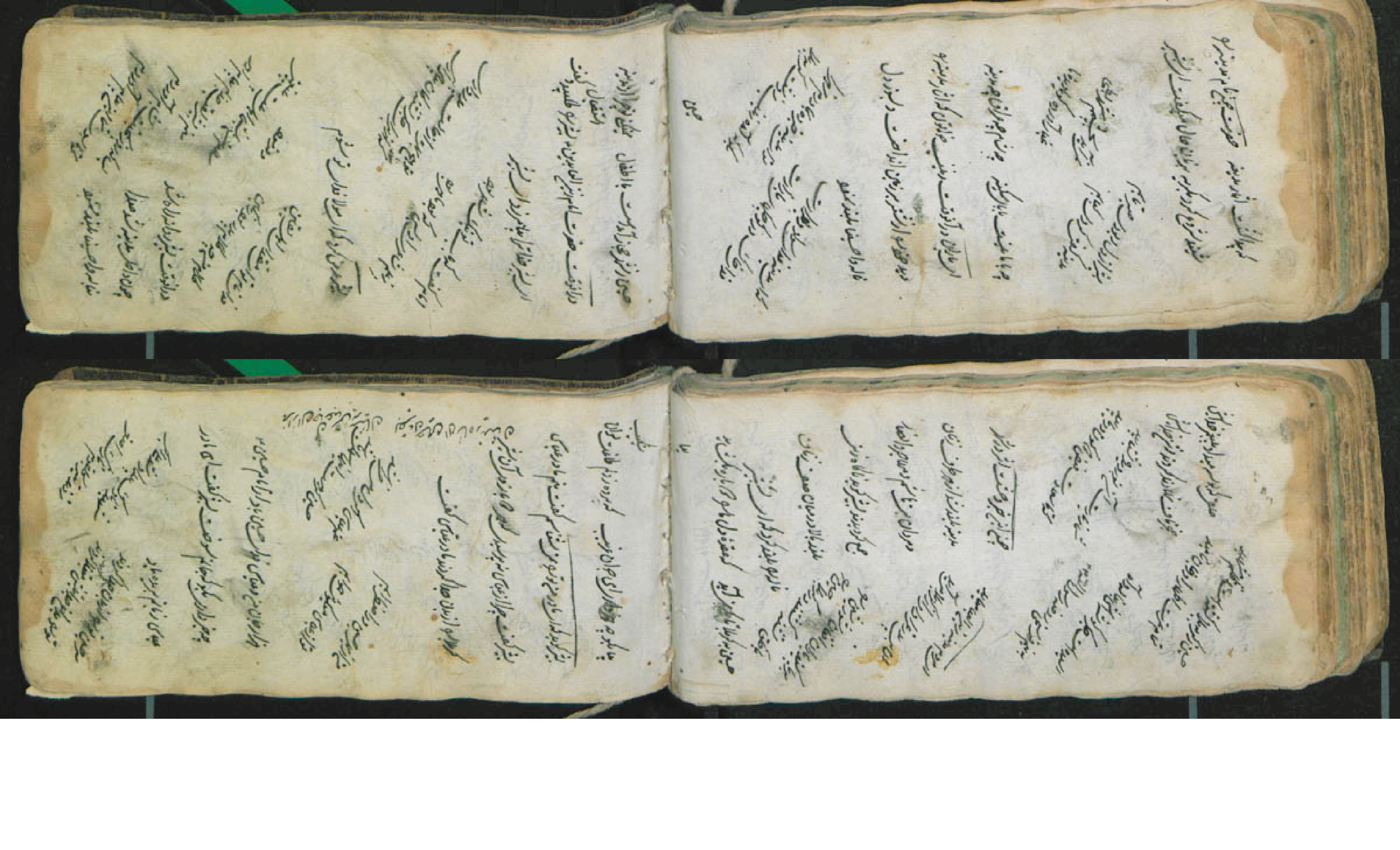


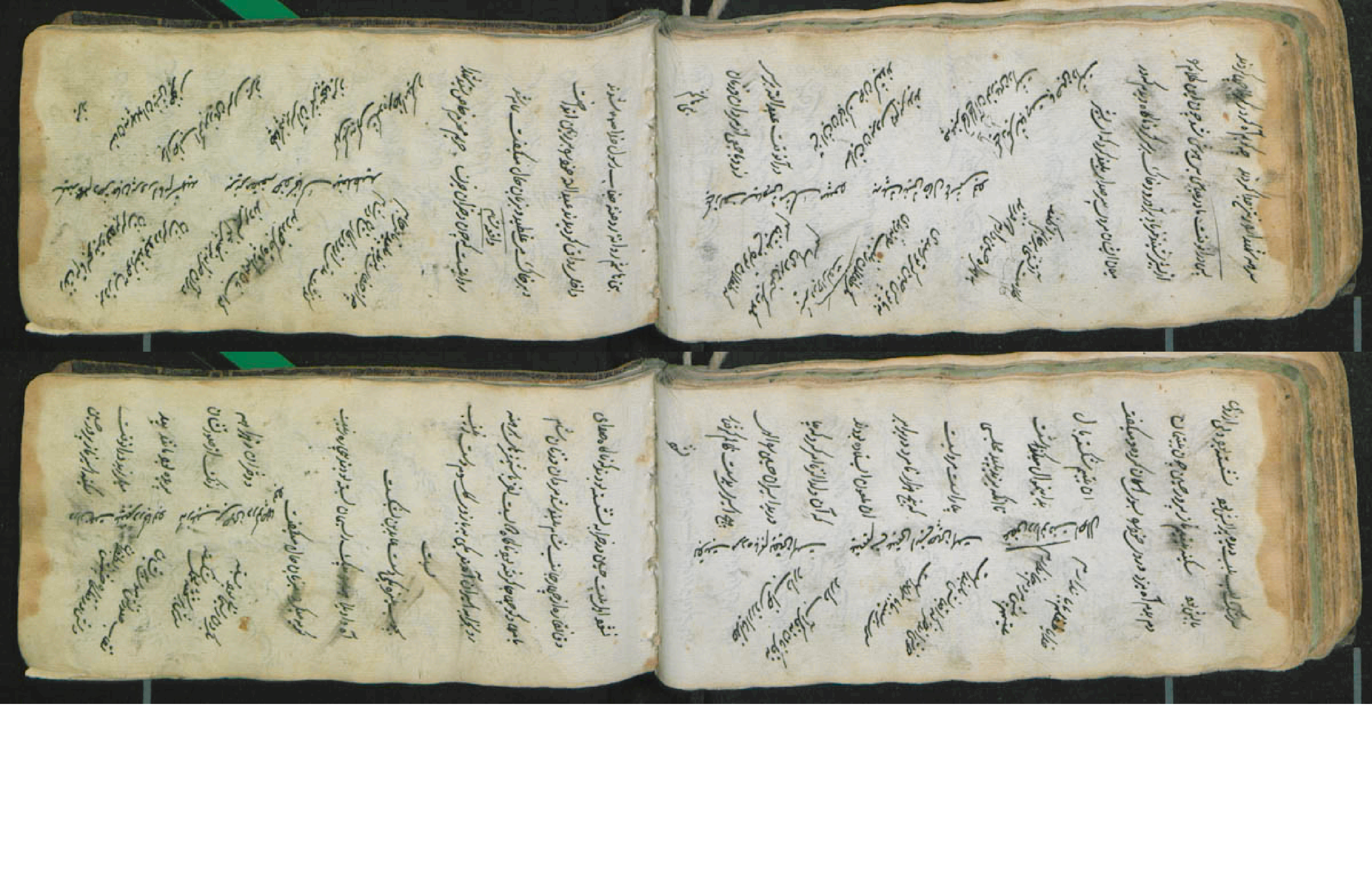














یزید کفت ای غلام چند کاه هست که از دیده تا پناه

هستی آن غلام کفت ای یزید من تا جفا میبودم دل

مرا میازار چنان حقوق علی اکبر است منظورم

زهره دیده زینب کریه کرده ام کورم ببین که اکرم

ازین کس ناکهان رفت دلم شکست که در اول

جوانی رفت یزید بکریه در آمد و کفت ای

غلام دلم سوکباب کردی اکر حاجتی داری بکو تا روا

سازم عبدالطیف دست سوی بجانب آسمان کرد

داهی کشید کفت ندارم حاجتی جز بازا شب

کشتی بیداد از بازوی زینب که او جیزه نکار

بود عبیده دختر شاه زنی بود سکینه

ابغفور

ابغفور طاقت ندارد که سر پیش بند دو کردن

کذارد اهل مجلس با یزید بکریه در آمدند یزید روی

خود سوی زینب خواتون کرد و کفت ای زینب حاجتی

داری بطلب زینب کفت که سر برادرم حسین

برادرم یزید کفت مرخص چون زینب خواتون سر

برادر سوی بر داشت ولب بلب خون آلوده برادر

خود کذاشت و کویا میکفت برادر من اسیر کوفیانم

بفریادم برس در دست ستمکارانم بقربان سر

سردار تو لبانم کبود زخم کار تو برادر معتبر

بی سر خوارم جان کوچه بازار خارم سکینه دختر

خوار اسیر است کبوتر بچه تو دلتنگ است

بکوای سر چرا جکر خواری برادر جان بکو خواهر نداری

دلم سوخت بر کشتن تو شوم قربان زینب

کفتن تو نه بستی وقت مردن چشمانم دعا

کو که تا بشت بپایم برید

واقعه طفلان زینب

روایت کردند که چون امام حسین در صحرای کربلا

بیکس بی یار مانده بود و کوفیان بسیار از یاران

آن حضرت را بدرجه شهادت رسانیده بودند

در آن وقت آن حضرت در عالم بیکسی

رو سوی فلک کرده کویا چنین میکفت

ای روزگار از تو بی مدد تو داد هرکز دل کرفته از تو

نکشت شاد

نکشست شاد از هر کناره کوفیان شامی بود کشنده صف

بکیر بقصد جان حسین شمشیرها بکف خنجر زنند

بخنجر پهلوی من بهتیر خوش نعش است کر شود

خواهرم اسیر سهل است تیغ بر جکرم کار کر شود زخم

سکینه دختر من بی پدر شود سهل است اکر رود سر من

بر سر سنان زینب اکر اسیر شود وای بر حسین

راوی میکوید که عبدالله جعفر دو پسر بود در آن وقت

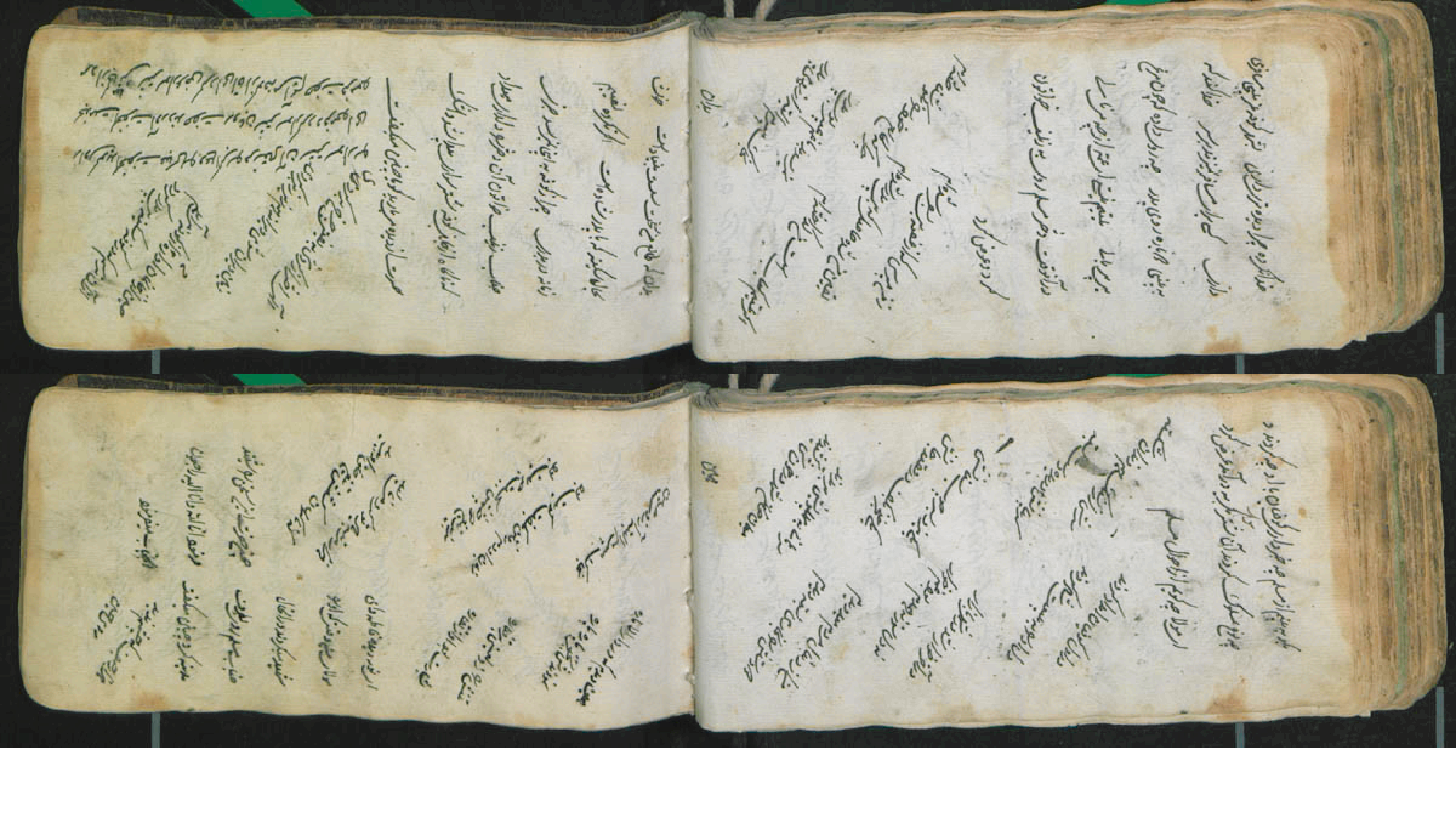
خالوی خود را تنها و بیکس دیدند مادر خود زینب را

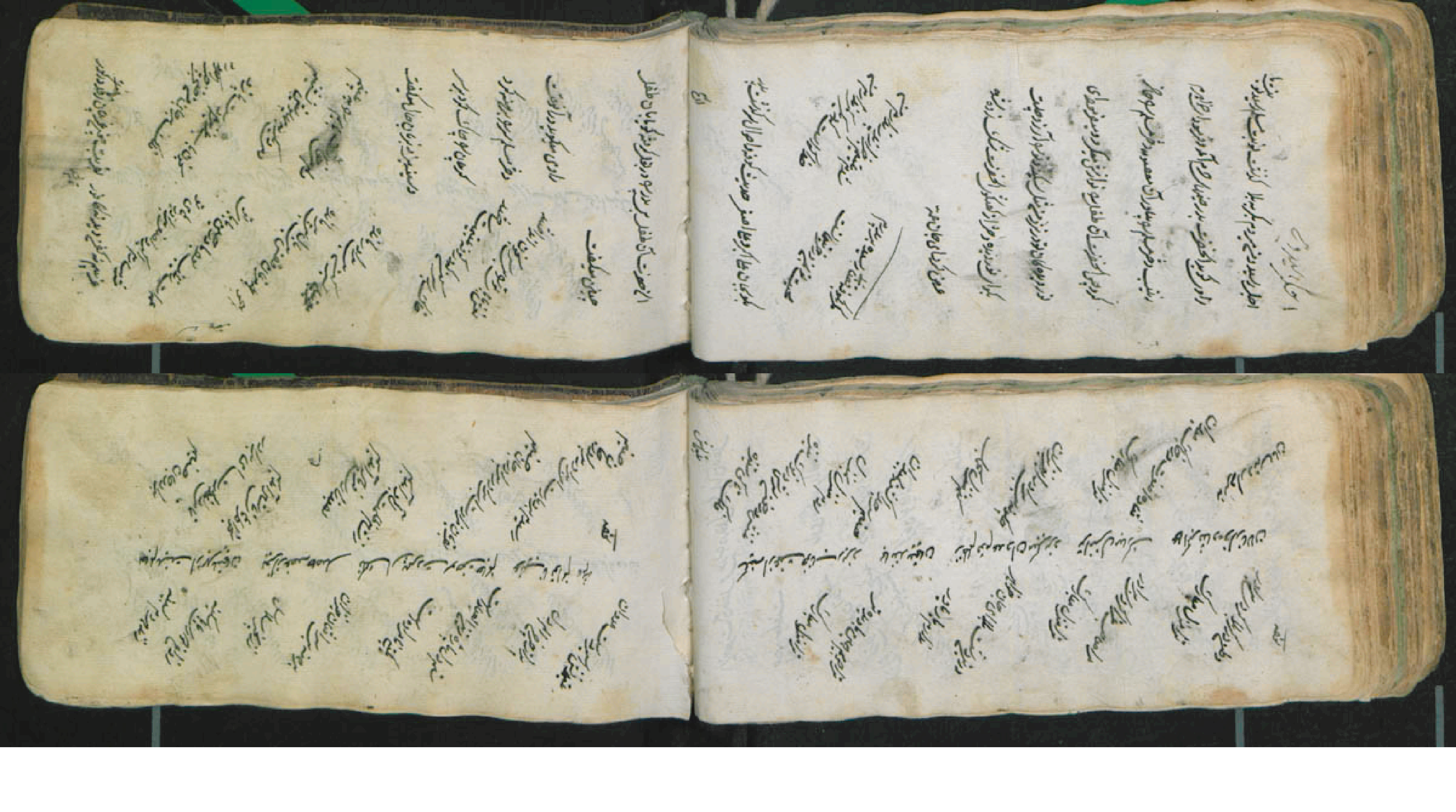
کفتند مادر ای برادر تو حسین بیکس مانده میکفت

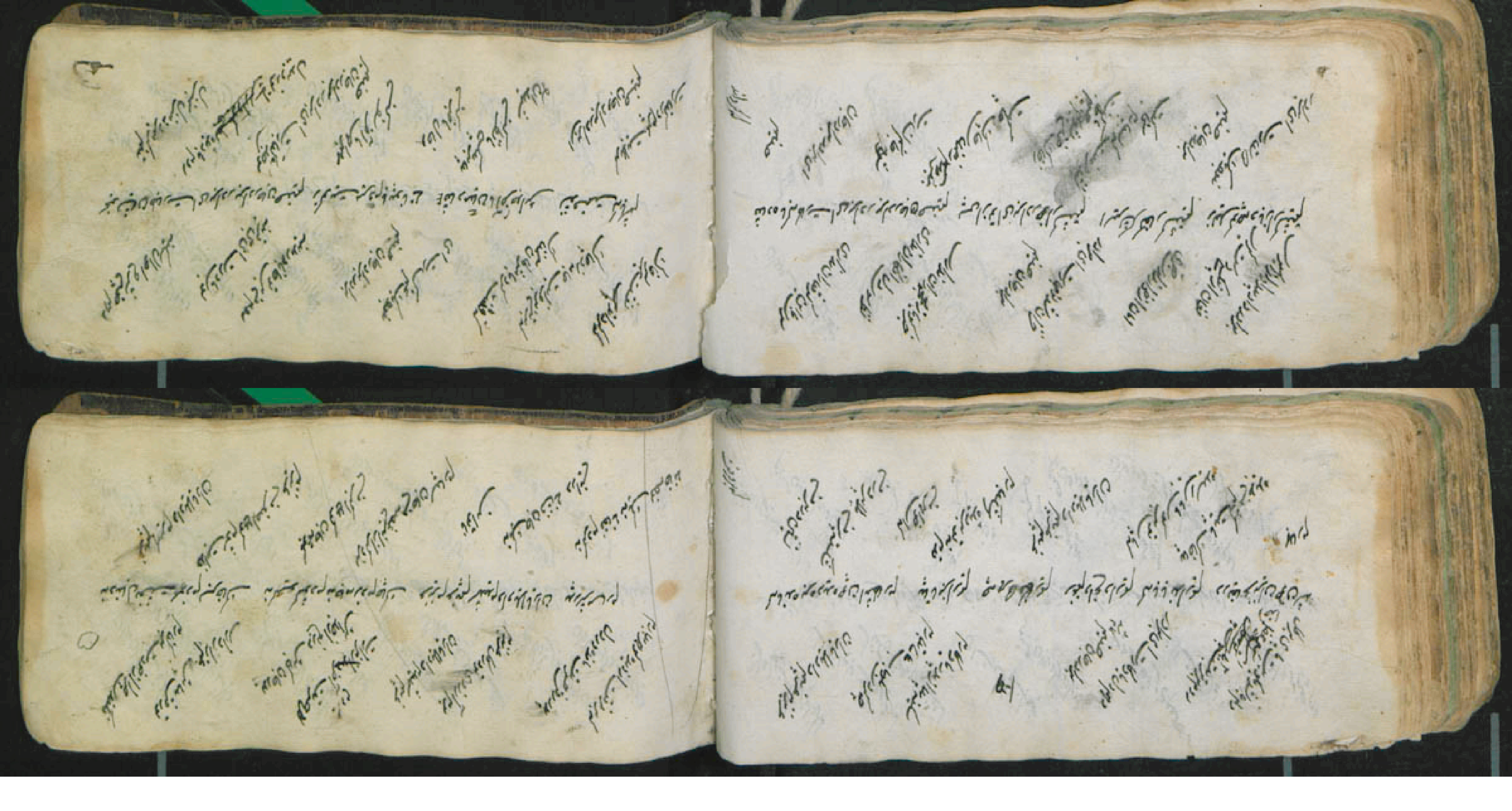
عبده و مادر با چند دیده و غمکینی
زینب که تو قمار در زینب اسیر شدی
در آن بیکس شده خالوی با حسین خود
خالوی ما کجاست که امروز دو هزار

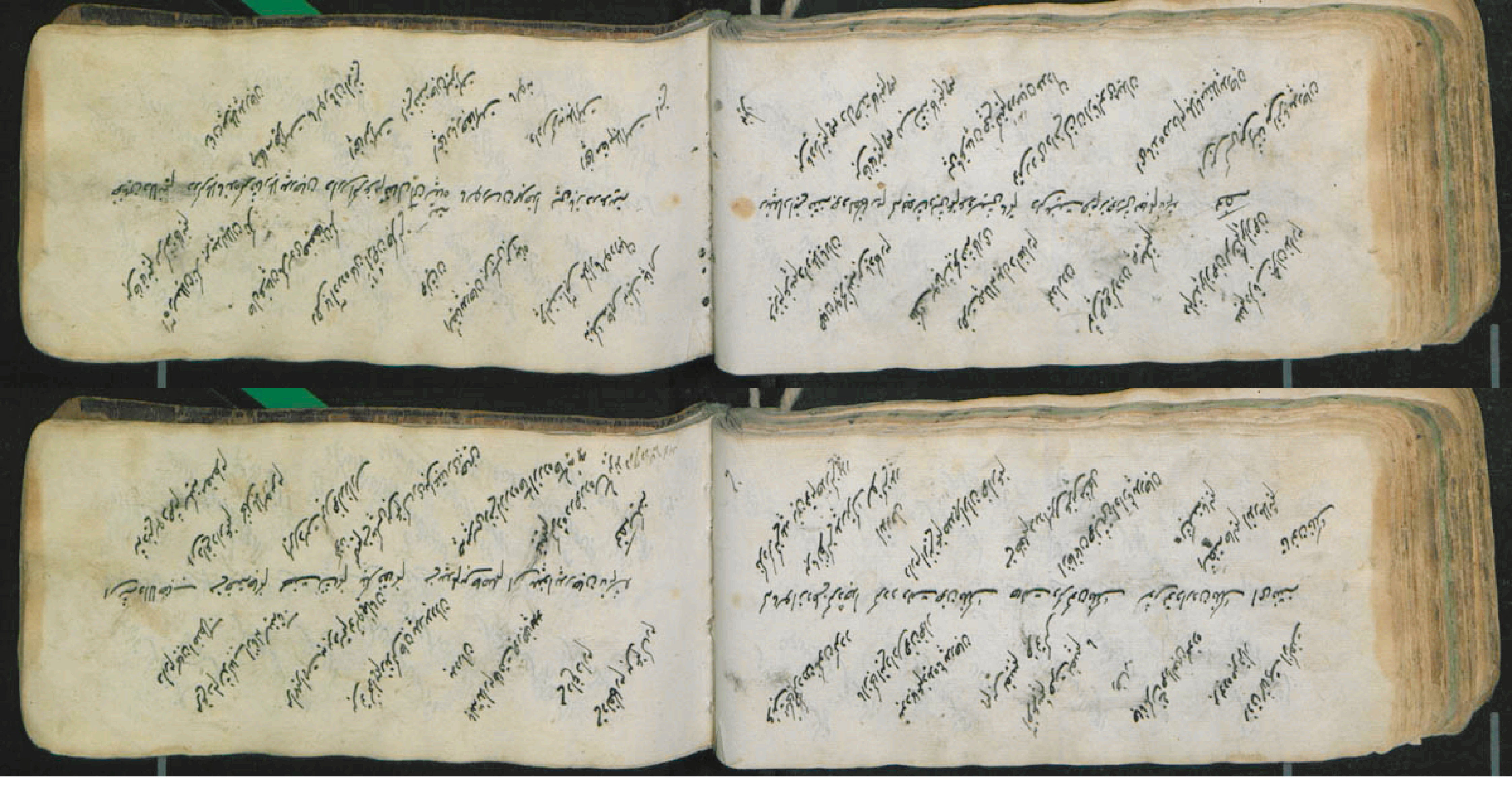


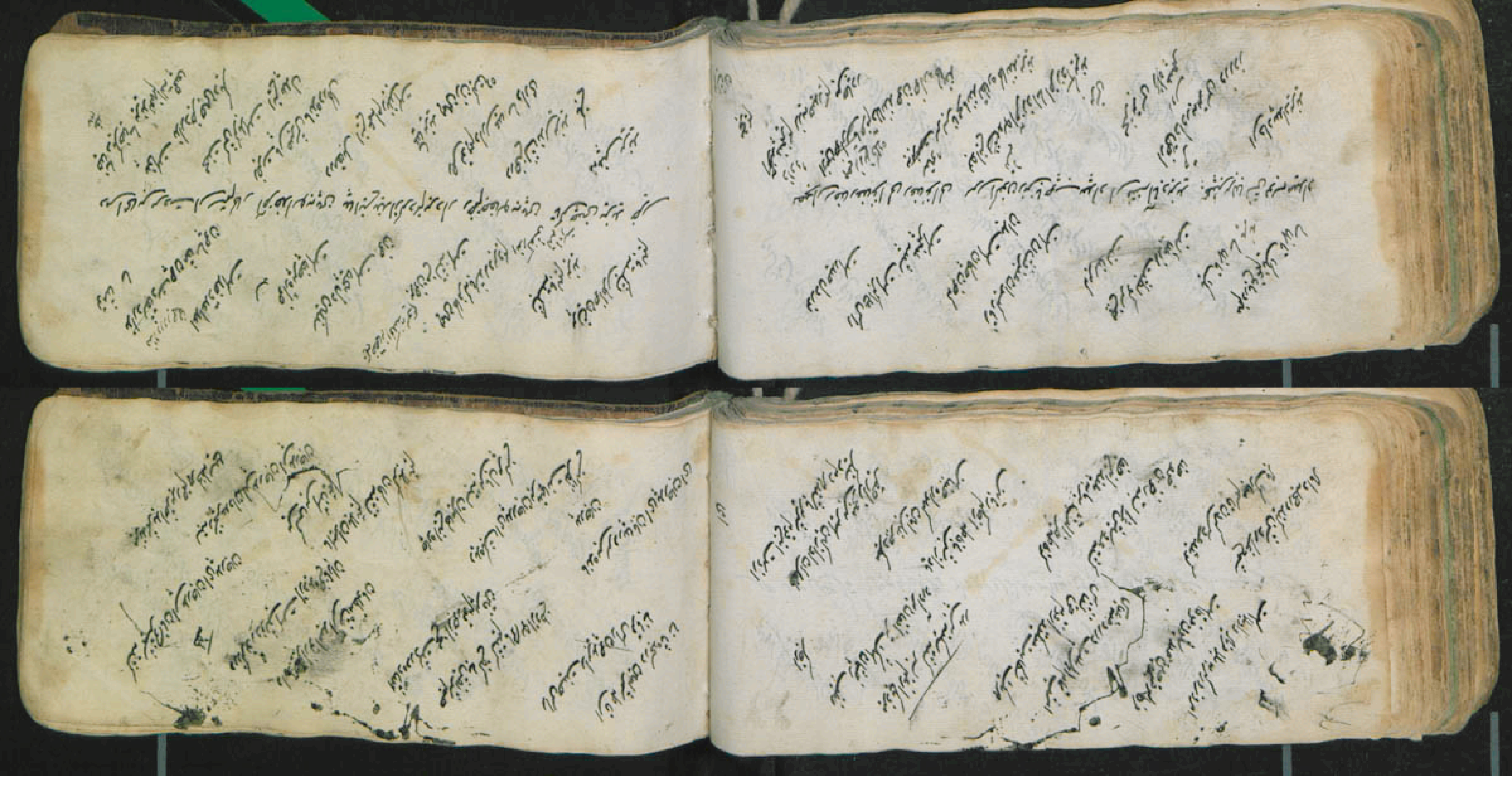


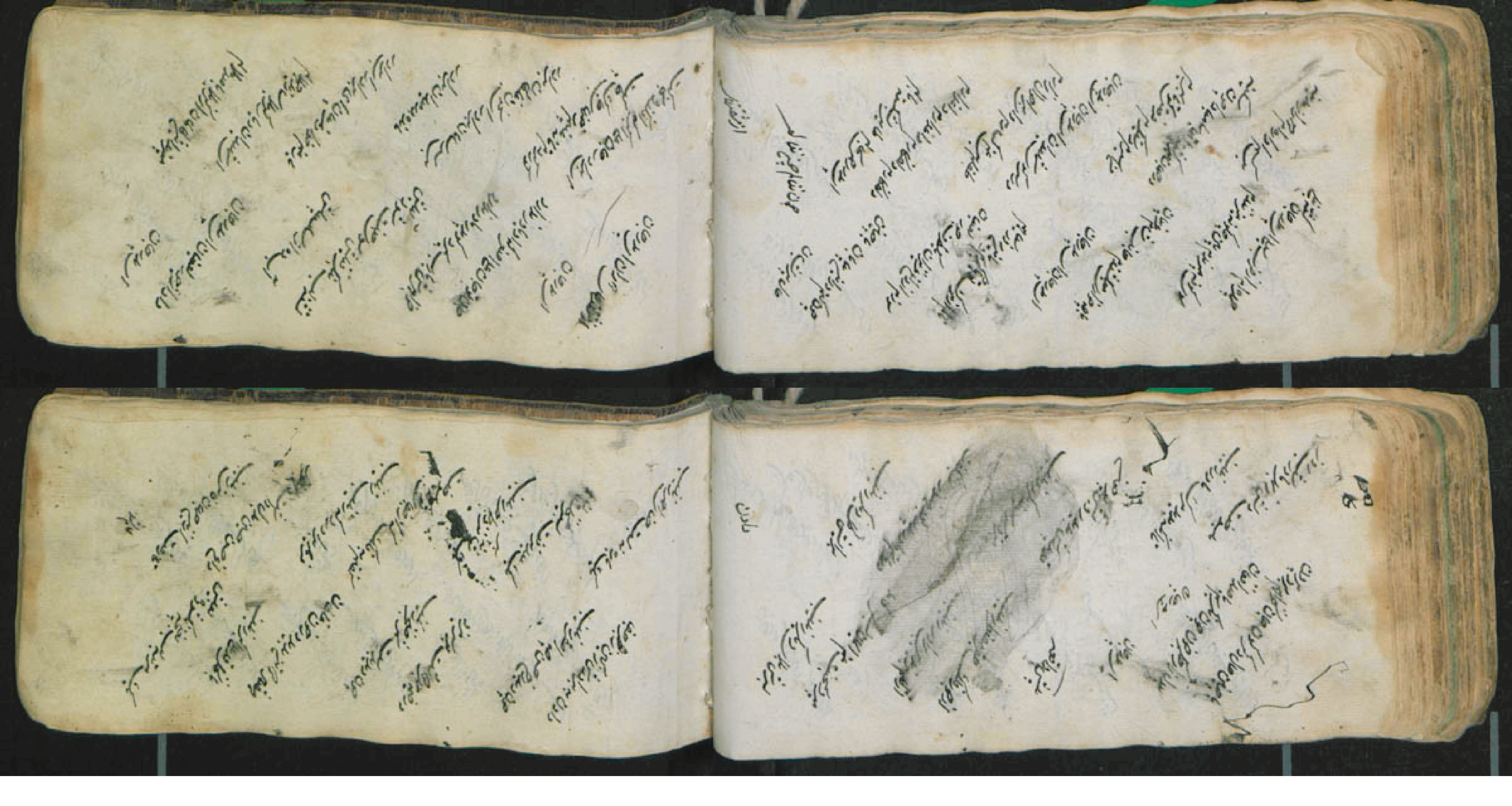


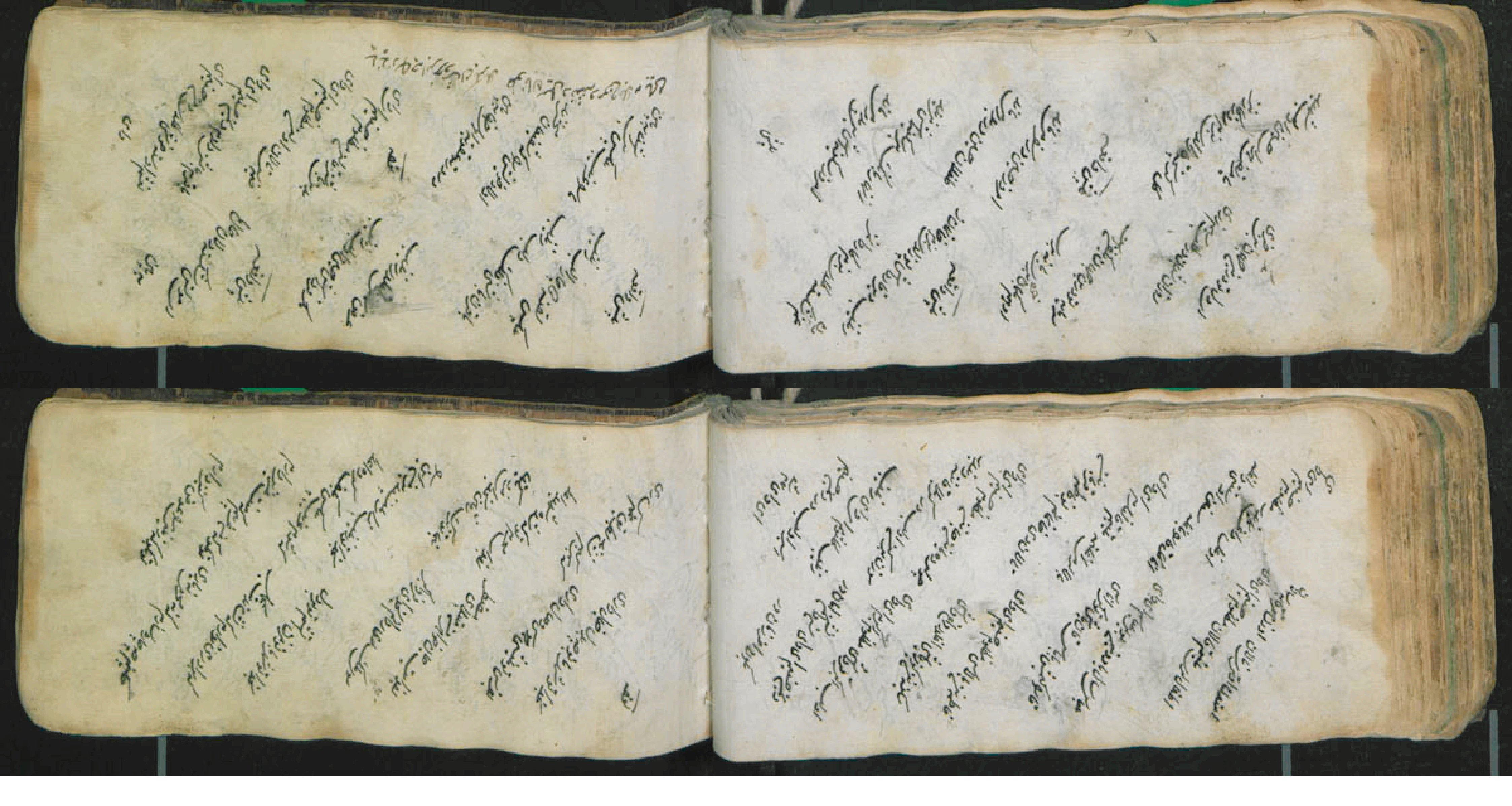










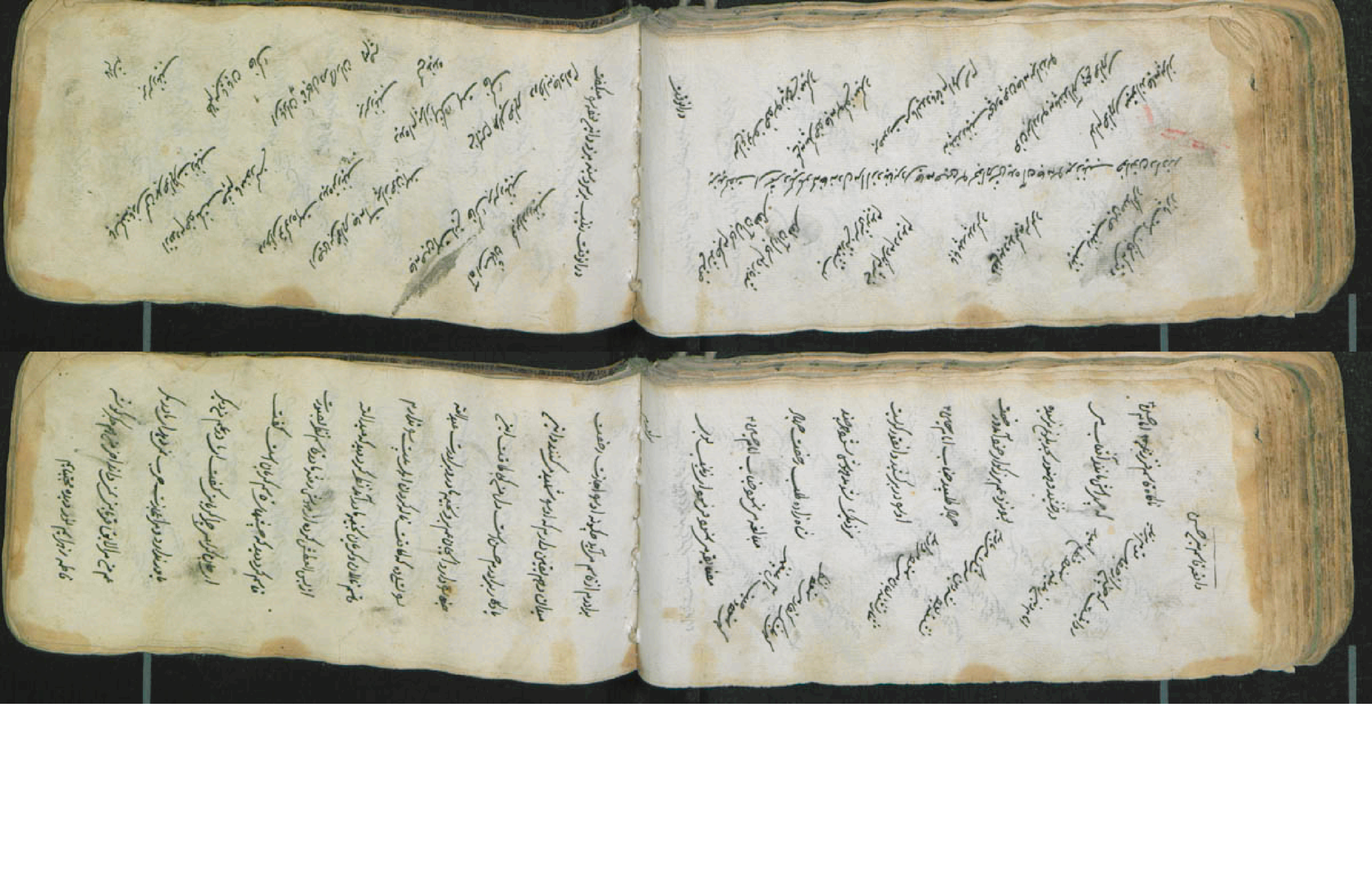
















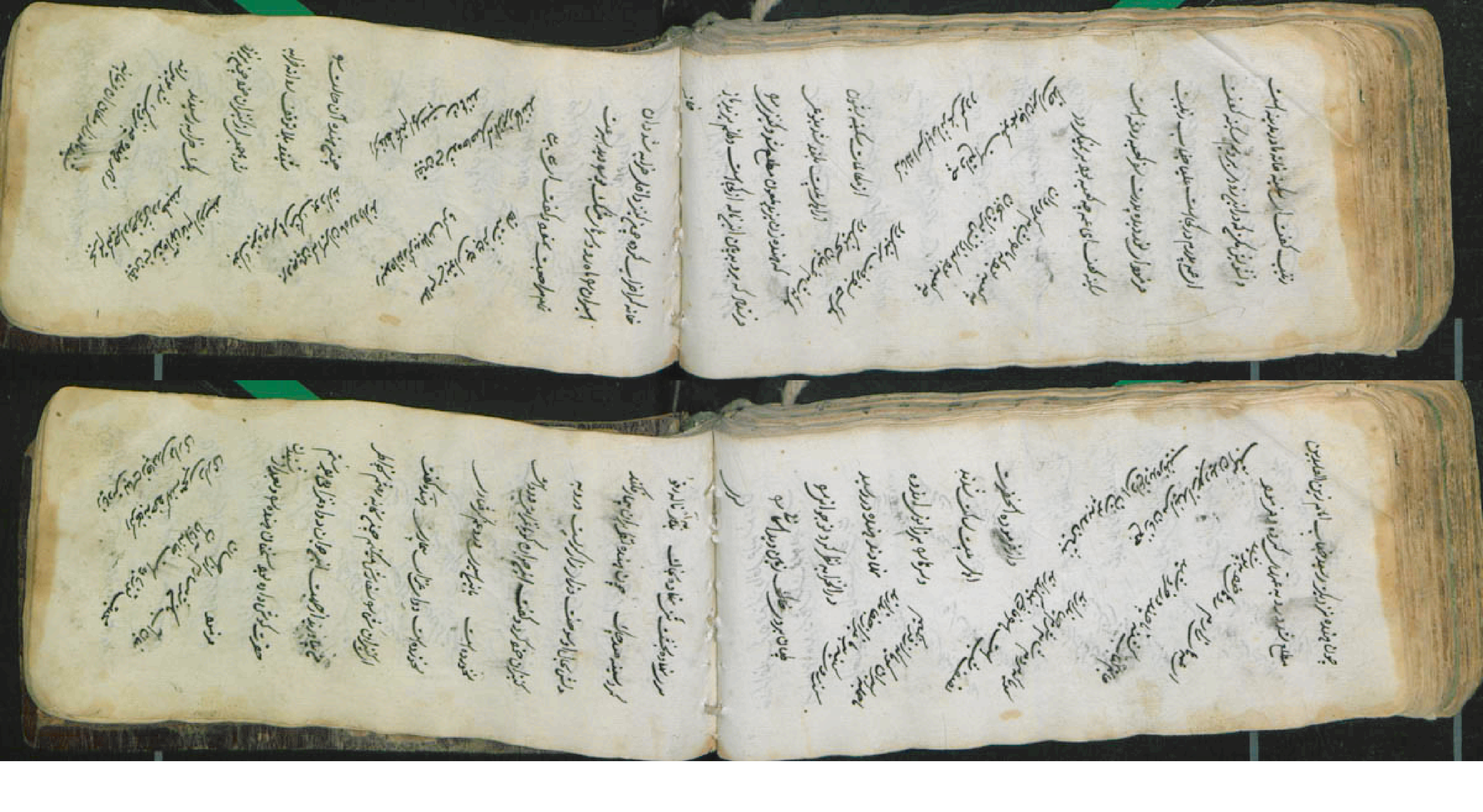
یکجانب روبنی انداخت ولباس اطلس کفن در او پوشانید
و تیغ حمزه او بدست قاسم داد و کفت برو مادرش
وداع کنی ناکاه مادرش از خیمه برون آمد دید که پسرش
کفن در کردن دارد سنگ سو کباب کرد قاسم
دستها او در کردن برادر انداخت کرفت دامن او ای زینبی
و کفت ای برادر دل مرا بین شهزاده عبدالله
ازین سوزان که من دیگر کا ... بی غریب
ناله بو تو ندارم ای برادر
چون شهزاده عبدالله چنین شنید غم محزون که بیرون از برادر
قد سم ... دیوا ... جنک آب چادرم عبدالله در
پوشیده وکفن بر در ... پوشیده جواب کفت ای برادر
آه از نهاد دلش برآمد و سر در ... جان من تشنه ندیدم من
برادر کو ... ناله کنید که دل آب ... خواهم ...
برادر

بی برادری ندارم به این کباب شدن راضیم برادر جان
... که ... زده ام ... قاسم در گفتگو بود که
... بلند شد قاسم سوار مرکب شد و بزبان
حال میگفت ... نظر بود دارد
... دارد این میگفت و روانه
میدان ... بسوی ... داد و مبارز طلبید تا سپاهی
از آن ... بیداخت ... حمله اول سر ... تن
از آن ... به عرصه ... ستار
... آن سرور غالب شد و ... برتن ...
زده بودند زبان آنجناب از تشنگی بیرون آمده بود
و محاربه میکرد و میگفت که سر ... خدا ...
کفتم امروز از برای حسین ... قاسم چون بمیدان

میدان رسید محاربه کرد هر سعد فریاد کرد ای ... جماعت
یک یک ... که این ... را از جد ...
دارند ... الجماعت ... قاسم ... کردند
در ضرب تیر و نیزه و ... بر بدن ... زدند از یکطرف
... دیگر ... جدال
... الجماعت او ... فرصت ندادند عمر سعد
... آن امام زاده زد ... ...
ملعون در عقب ... نیزه حواله آن
جناب ... قاسم ... که ... خاک
... کرد با آواز بلند فریاد برآورد یا عماه ادرکنی ... قاسم
... چاکه در ... تو ...
... جان ... فغان که ... قاسم
حسین

حسین ... آورد ... جنین فراورد
... میدان ... نمونه ...
... چون ... امام حسین ... قاسم ...
خیمه گاه آورد ناله ... از خیمه بیرون
آمد و فاطمه ... قاسم ... بیاورید
و مادر ... دست ...
... کرفت از خیمه بیرون آمد دید
که فرزندش در میان خاک و خون
افتاده وا ... مادر فرزندش
... حال ...
... فرزندش ... آن حال
... کرده و میگفت









ولد الزنا گفت روز جمعه است پس آنحضرت
فرمود چه وقت است آن ملعون گفت وقت
ظهر است وقتی است که خطیبان جدت
در بالای منبرها خطبه بنام جدت تمام میکنند
پس آنحضرت فرمود ای ظالم امان بده تا دو رکعت
نماز بگذارم آن ولد الزنا گفت تو سویلی عطش
امان نمیدهم الخناب فرمود ای ظالم سینهٔ
خود را باز کن میبینم چیز آن ظالم سینهٔ
خود را گشود آنحضرت دید مثل یک صفت
لیقان دارد حضرت رو به طرف مدینه کرد و نالید
و فرمود صدق جدی رسول الله ص گفت ای

ظالم

ظالم نزدیک شو که فرزندان مرا یتیم کنی و نزدیک
است لباس سیاه در بر زینب پوشانند پس
حضرت بطرف راست خود نظر کرد کسی را ندید
پس نگاه بطرف چپ خود کرد و نه غمخوارش
و نه داد رسی نه دید از بیکسی سر بسوی آسمان بلند کرد
گویا بزبان حال میگفت چه بیت
قاصدی که فرستم بسوی نجف بجد خود شاه بدرم
سوی خبر کنید پس آن ولد الزنا دیوان حضرت
گویا انتظار کسی میکنند گفت یا حسین انتظار
کرامی کنی حضرت رو به بان ظالم کرده گویا بزبان
حال میگفت

انتظار مادرم بیوسته میکشم
زان سبب بیوسته آه از دل کشم
بهر نفسم بیاید بیخبر
که گوید از حسین کار حبیب
ای بیا ای زار از نوزایش شهر
بیکس سر بیمه خنجر
از برای این آنحضرت
از برای اتمام حجت بزبان
حال میگفت ای ملعون
منم که جبیننش جدم مرا بیدو کی
دست با و در زیر خنجر میبرم
برادر بیده و مادرم مرا بسینه
گاهی روی جد و گهی نیز نیز
چسپانیده و پدرم مرا در
خون دل ریزم بر خنجر
آغوش کشیده و زبان حال
لرزه افتد در زمین و آسمان
میفرمود ای ظالم

منم

نه ضمیر ... جدم ... نیز
از برای جد من ... کسی ... جواب
... کنند که ...
خواهرم زینب که ناموس ... است
پس دیگر باره شمر ولد الزنا رو بحضرت امام حسین ع
کرده میگفت ای حسین تو بگفت ده آن ...
میگفت ای حسین
... زیند
... وعده کرده ...
بر تو در عوض وعده ...
... طمع دارم
... دوست ... دارم

